

## انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد

اثر: لنین

فهرست

صفحه	عنوان
	<u>انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد</u>
۳	۱_ پیشگفتار
	۲_ چگونه کائوتسکی مارکس را به یک لیبرال متعارفی
۵	تبدیل کرده است
۱۳	۳_ دموکراسی بورژوائی و دموکراسی پرولتری
۲۰	۴_ آیا بین استعمار شونده و استعمارگر میتواند برابری
	وجود داشته باشد؟
۲۶	۵_ توضیحات

پیشگفتار

رساله کائوتسکی بنام «دیکتاتوری پرولتاریا» که چندی پیش در وین منتشر شد (ص ۶۳ - Wien, 1918, Ignaz Brand.) بارزترین نمونه آن ورشکست مطلق و بسیار ننگین انترناسیونال دوم است، که تمام سوسیالیستهای شرافتمند همه کشورها مدتهاست در باره آن سخن میگویند. مسئله انقلاب پرولتری اکنون از لحاظ عملی در دستور روز یک سلسله از کشورها قرار میگیرد. بدین سبب تحلیل سفسطه جوئیهای مرتدانه کائوتسکی و دست کشیدن کامل وی از مارکسیسم امریست ضروری. ولی در آغاز باید خاطر نشان ساخت که نویسنده این سطور از همان آغاز جنگ بکرات گسست کائوتسکی را از مارکسیسم متذکر گردیده است. یک سلسله از مقالات سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۶ مندرجه در «سوسیال دموکرات» و «کمونیست» منتشره در خارجه بدین مطلب اختصاص داده شده بود. این مقالات در مجموعه نشریه شورای پتروگراد بقلم گ. زینویف و ن. لنین تحت عنوان «برخلاف جریان»، پتروگراد، سال ۱۹۱۸ (۵۵۰ صفحه) گردآوری شده است. من در رساله ای که در سال ۱۹۱۵ در ژنو منتشر شد و همانزمان بزبانهای آلمانی و فرانسه ترجمه گردید، در باره «کائوتسکیسم» چنین نوشته بودم:

«کائوتسکی بزرگترین اوتوریتته انترناسیونال دوم، نمونه فوق العاده تیییک برجسته ایست از اینکه چگونه تصدیق لفظی مارکسیسم در عمل کار را به آنجا کشانده است که مارکسیسم به «استروویسم» یا به «برنتانیسم» (یعنی آموزش بورژوا - لیبرالی که مبارزه «طبقاتی» غیر انقلابی پرولتاریا را تصدیق دارد. این آموزش با وضوح خاصی بتوسط استرووه نویسنده روس و برنتانو اقتصاددان آلمانی بیان شده است) تبدیل گردد. ما این موضوع را در نمونه پلخائف هم مشاهده مینمائیم. به کمک سفسطه های آشکار مارکسیسم را از روح زنده انقلابی آن تهی میسازند، همه چیز را در مارکسیسم تصدیق میکنند بجز طرق انقلابی مبارزه، تبلیغ و تدارک آن و تربیت توده ها در این جهت بخصوص. کائوتسکی از روی بی مسلکی اندیشه اصلی سوسیال شوینیسم یعنی تصدیق دفاع از میهن در جنگ کنونی را با گذشت دیپلماتیک و ظاهری نسبت به چپها، که بصورت امتناع از رأی به اعتبارات و اپوزیسیون لفظی خود و غیره انجام گرفته است، «آشتی میدهد». کائوتسکی، که در سال ۱۹۰۹ یک کتاب کامل در باره نزدیک شدن عصر انقلابها و رابطه جنگ با انقلاب نوشته بود، کائوتسکی، که در سال ۱۹۱۲ بیانیه بال را در باره استفاده انقلابی از جنگ آینده امضاء کرده بود، اکنون بانحاء مختلف سوسیال شوینیسم را تبرئه میکند و آنرا می آراید و مانند پلخائف به بورژوازی می پیوندد تا هر اندیشه ای را در باره انقلاب و هر گامی را بسوی مبارزه مستقیماً انقلابی، مورد استهزاء قرار دهد.

طبقه کارگر، بدون جنگ بی امان علیه این ارتداد، سست عنصری، خوش خدمتی در قبال اپورتونیسیم و ابتذال تئوریک بی نظیر مارکسیسم، نمیتواند هدف جهانی - انقلابی خود را عملی سازد. کائوتسکیسم پدیده تصادفی نبوده، بلکه محصول اجتماعی تضادهای انترناسیونال دوم است که آمیزه ای از وفاداری لفظی نسبت به مارکسیسم و تبعیت عملی از اپورتونیسیم است» (گ. زینوویف و ن. لنین: «سوسیالیسم و جنگ»، ژنو، ۱۹۱۵، ص ۱۳-۱۴).

و اما بعد. من در کتاب: «امپریالیسم بمثابه مرحله نوین سرمایه داری (۲۶۹) که در سال ۱۹۱۶ برشته تحریر در آمد (در سال ۱۹۱۷ در پتروگراد منتشر شد) کذب تئوریک تمام استدلالات کائوتسکی را در باره امپریالیسم مفصلاً مورد تحلیل قرار داده ام. من تعریف کائوتسکی را در باره امپریالیسم نقل کردم: «امپریالیسم محصول سرمایه داری صنعتی دارای تکامل عالیست. امپریالیسم عبارتست از تمایل هر یک از دول سرمایه دار صنعتی به الحاق مناطق زراعتی (تکیه روی کلمه از کائوتسکی است) هر چه بیشتر، یا تابع نمودن آنها بخود بدون توجه باینکه چه ملت‌هایی در این مناطق سکونت دارند». من نادرستی مطلق این تعریف و «دمسازی» آن با پرده پوشی عمیق ترین تضادهای امپریالیسم و سپس با آشتی با اپورتونیسیم را ثابت نمودم. و خود امپریالیسم را چنین تعریف نمودم: «امپریالیسم آن مرحله ای از تکامل سرمایه داریست که در آن انحصارها و سرمایه مالی سیادت بدست آورده، صدور سرمایه اهمیت فوق العاده ای کسب نموده، تقسیم جهان از طرف ترست های بین المللی آغاز گردیده و تقسیم تمام اراضی جهان از طرف بزرگترین کشورهای سرمایه داری پایان رسیده است». من نشان دادم که انتقاد کائوتسکی از امپریالیسم حتی از انتقاد بورژوائی و خرده بورژوائی هم پائین تر است.

سرانجام در اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷ یعنی قبل از انقلاب پرولتری در روسیه (۲۵ اکتبر - ۷ نوامبر سال ۱۹۱۷) من رساله «دولت و انقلاب، آموزش مارکسیسم در باره دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب» را نگاشتم که در آغاز سال ۱۹۱۸ در پتروگراد منتشر گردید و در فصل ششم آن تحت عنوان «ابتذال مارکسیسم بتوسط اپورتونیست ها»، توجه خاصی به کائوتسکی معطوف داشتم و ثابت کردم که او آموزش مارکس را کاملاً تحریف و آنرا با روح اپورتونیسیم دم‌ساز نموده و «در عین قبول انقلاب در گفتار، در کردار از آن دست کشیده است».

اشتباه اساسی تئوریک کائوتسکی در رساله وی راجع به دیکتاتوری پرولتاریا در واقع همان تحریفات اپورتونیستی آموزش مارکس در باره دولت است که در رساله «دولت و انقلاب» من مفصلاً افشا گردیده است.

این تذکرات قبلی ضروری بود، زیرا ثابت میکند که من مدتها قبل از آنکه بلشویکها قدرت دولتی را متصرف شوند و بخاطر این امر از طرف کائوتسکی تقبیح شوند، کائوتسکی را آشکارا به ارتداد متهم نموده ام.

چگونه کائوتسکی مارکس را به یک

لیبرال متعارفی تبدیل کرده است

مسئله اصلی مورد بحث کائوتسکی در رساله اش، مسئله مضمون اساسی انقلاب پرولتری یعنی دیکتاتوری پرولتاریاست. این مسئله ایست دارای بزرگترین اهمیت برای کلیه کشورها، بویژه برای کشورهای پیشرو، بویژه برای کشورهای متحارب و بویژه در حال حاضر. بدون مبالغه میتوان گفت که این مسئله عمده ترین مسئله تمام مبارزه طبقاتی پرولتریست. بدینجهت لازمست روی آن بدقت مکث گردد.

کائوتسکی مسئله را بدین نحو مطرح میسازد که «تناقض دو خط مشی سوسیالیستی» (یعنی بلشویکها و غیر بلشویکها) «تناقض دو اسلوب از بیخ و بن متفاوتست: اسلوب دموکراتیک و اسلوب دیکتاتوری» (ص ۳).

ضمناً متذکر میشویم که وقتی کائوتسکی غیر بلشویک های روسیه یعنی منشویک ها و اس ارها را سوسیالیست مینامد، ملاکش همان عنوان آنها یعنی کلمه است، نه آن جای واقعی که آنها در مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی اشغال مینمایند. اینست نمونه درک شگرف مارکسیسم و انطباق درخشان آن! ولی در این باره پائین تر مفصل صحبت خواهیم کرد.

اکنون باید نکته عمده را بررسی نمود و آن کشف عظیم کائوتسکی در باره «تناقض اساسی» بین «اسلوب دموکراتیک و اسلوب دیکتاتوری» است. کنه مطلب در اینجاست. تمام ماهیت رساله کائوتسکی در این نکته مستتر است. و این آنچه آشفته فکری دهشتناک تئوریک و آنچه آنچنان دست کشیدن کاملی از مارکسیسم است که باید اذعان نمود کائوتسکی در این رشته بسی بر برنشتین سبقت جسته است.

مسئله دیکتاتوری پرولتاریا مسئله ایست مربوط به روش دولت پرولتری نسبت به دولت بورژوائی، روش دموکراسی پرولتری نسبت به دموکراسی بورژوائی. بنظر میرسید که این مطلب مثل روز روشن باشد؟ ولی کائوتسکی نظیر معلم مدرسه ای که تکرار مکرر کتب درس تاریخ مغزش را منجمد کرده باشد، با سماجت به قرن بیستم پشت کرده بسوی قرن هجدهم روی مینماید و برای صدمین بار بطرزی فوق العاده ملالت آور ضمن یک سلسله مواد گوناگون مطالب کهنه را در باره روش دموکراسی بورژوائی نسبت به حکومت مطلقه و نظامات قرون وسطائی میجوود و نشخوار میکند!

در واقع گوئی در حالت خواب مشغول نشخوار است!

آخر این معنایش آنستکه انسان بهیچوجه نفهمد سروهه مطلب کجاست. تلاش کائوتسکی برای اینکه قضیه را چنین وانمود سازد که گویا افرادی هستند که «نفرت نسبت به دموکراسی» (ص، ۱۱) را موعظه میکنند و غیره فقط موجب تبسم میگردد. بکمک چنین یاوه هائیتست که کائوتسکی مطلب را پرده پوشی و خلط مینماید، زیرا او مسئله را بشیوه لیبرالی مطرح میکند و دموکراسی را بطور

کلی در نظر می‌گیرد نه دموکراسی بورژوائی را، او از این مفهوم طبقاتی دقیق حتی احتراز دارد و میکوشد از دموکراسی «ماقبل سوسیالیستی» سخن گوید. یاوه گوی ما تقریباً یک سوم رساله خود یعنی ۲۰ صفحه از ۶۳ صفحه را به یاوه هائی اختصاص داده است که برای بورژوازی بسی مطبوع است، زیرا برابر است با آرایش دموکراسی بورژوائی، او روی مسئله انقلاب پرولتری سایه می افکند. ولی با همه این احوال عنوان رساله کائوتسکی «دیکتاتوری پرولتاریا» است. اینکه کنه آموزش مارکس در همین مطلب است، موضوعیست بر همگان معلوم. کائوتسکی پس از یک سلسله یاوه سرائی هائیکه ربطی به مطلب ندارد، مجبور شده است سخنان مارکس را در باره دیکتاتوری پرولتاریا نقل نماید.

اینکه کائوتسکی «مارکسیست» این عمل را چگونه انجام داده است، یک کمدی واقعی است! گوش کنید:

در صفحه ۲۰ رساله عیناً چنین نوشته شده است: «آن نظریه متکی بیک کلمه از کارل مارکس است». (همان نظریه ایکه کائوتسکی آنرا نفرت از دموکراسی می نامد). و اما در صفحه ۶۰ این عبارت حتی بدین صورت تکرار شده است که (بلشویکها) «بموقع لفظ» (درست همین طور نوشته شده!! des Wörtchens) «دیکتاتوری پرولتاریا را، که مارکس در سال ۱۸۷۵ یکبار در نامه ای بکار برده است. بیاد آوردند».

اینک آن «لفظ» مارکس:

«بین جامعه سرمایه داری و کمونیستی دوران تبدیل انقلابی جامعه اول به جامعه دوم قرار دارد. متناسب با این دوران یک دوران انتقالی سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیز دیگری جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمیتواند باشد».

اولاً این مبحث مشهور مارکس را که تلخیصی است از تمام آموزش انقلابی وی، «کلمه» و یا از آنهم بدتر «لفظ» نامیدن معنایش استهزاء مارکسیسم و دست کشیدن کامل از آنست. نباید فراموش کرد که کائوتسکی آثار مارکس را تقریباً ازیر میداند و بطوریکه از مجموع نوشته های کائوتسکی بر می آید، در میز تحریر او یا در مغز او کشوهای چندی وجود دارد که در آنها تمام نوشته های مارکس به مرتب ترین و راحت ترین طریقی برای نقل قول کردن، تقسیم بندی شده است. کائوتسکی نمیتواند نداند که هم مارکس و هم انگلس، خواه در نامه ها و خواه در آثار چاپی خود، چه قبل و چه بویژه بعد از کمون بارها از دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفته اند. کائوتسکی نمیتواند نداند که فرمول «دیکتاتوری پرولتاریا» فقط بیان تاریخاً مشخصتر و علماً دقیقتر آن وظیفه پرولتاریا در مورد «در هم شکستن» ماشین دولتی بورژوازیست که هم مارکس و هم انگلس، با در نظر گرفتن تجربه انقلاب سال ۱۸۴۸ و از آنهم بیشتر انقلاب ۱۸۷۱، از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۹۱ یعنی در جریان ۴۰ سال راجع به آن (وظیفه) سخن میگفتند.

این تحریف دهشتناک مارکسیسم را که بتوسط کائوتسکی، این ملانقطی در مارکسیسم انجام گرفته

است، به چه چیز باید تعبیر نمود؟ اگر بخواهیم از پایه های فلسفی پدیده مزبور سخن گفته باشیم، آنوقت مطلب عبارت میشود از جازدن اکلکتیسم و سفسطه جوئی بعوض دیالکتیک. و کائوتسکی هم در این عمل استاد بزرگیست. اگر بخواهیم از نظر پراتیک - سیاسی سخن گفته باشیم، آنگاه مطلب عبارت میشود از چاکری در آستان اپورتونیستها یعنی سرانجام در آستان بورژوازی. کائوتسکی که از آغاز جنگ با سرعتی هرچه بیشتر پیش رفته است، در امر مارکسیست بودن در گفتار و چاکری بورژوازی در کردار، بمرحله استادی رسیده است.

باینموضوع وقتی یقین بیشتر حاصل میکنیم که بینیم کائوتسکی با چه طرز شگرفی «لفظ» مارکس را در باره دیکتاتوری پرولتاریا «تفسیر نموده است». گوش کنید:

«متأسفانه مارکس غفلت کرد از اینکه با تفصیل بیشتری چگونگی تصور خود را در باره این دیکتاتوری توضیح دهد»... (این گفته سراپا کاذبانه یک نفر مرتد است زیرا مارکس و انگلس در این باره مفصل ترین توضیحات را داده اند، ولی کائوتسکی، این ملانقطی در مارکسیسم عمداً آنرا نادیده میگیرد)... «معنای تحت اللفظی دیکتاتوری عبارتست از محو دموکراسی. ولی بدیهیست که در عین حال معنای تحت اللفظی این کلمه قدرت واحده یک فرد که بهیچ قانونی وابسته نیست نیز میباشد. این قدرت واحده فرقی با استبداد اینستکه مفهوم یک مؤسسه دولتی دائمی را نداشته، بلکه به مفهوم یک اقدام افراطی گذرنده است.

لذا اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» که دیکتاتوری یک فرد نبوده، بلکه دیکتاتوری یک طبقه است، مؤید آنست که منظور مارکس در اینجا مفهوم تحت اللفظی کلمه دیکتاتوری نبوده است.

سخن مارکس در اینجا بر سر شکل کشورداری نبوده، بلکه بر سر حالتی است که هر جا پرولتاریا قدرت سیاسی را بچنگ آرد بالضروره باید پدید آید. اثبات اینکه منظور مارکس در اینجا شکل کشورداری نبوده اینستکه مارکس معتقد بوده است که در انگلستان و آمریکا انتقال ممکن است از طریق صلح آمیز و لذا از طریق دموکراتیک انجام گیرد» (ص، ۲۰).

ما عمداً این چون و چرا را تماماً نقل کردیم تا خواننده بتواند بروشنی ببیند که کائوتسکی «تئوریسین» به چه شیوه هائی متکی میشود.

کائوتسکی خواسته است طوری به مطلب برخورد نماید که آنرا از تعریف «کلمه» دیکتاتوری آغاز نماید.

بسیار خوب. آزادی در شیوه برخورد به مطلب - حق مقدس هر فردیست. فقط باید برخورد جدی و شرافتمندانه به مطلب را با برخورد ناشرافتمندانه فرق گذاشت. کسیکه میخواست با این طرز برخورد به مطلب، قضیه را جدی بگیرد، میبایست تعریف خود را در باره «کلمه» بیان کند. آنوقت مسئله واضح و صریح مطرح می شد. کائوتسکی اینکار را نمیکند. او مینویسد: «معنای تحت اللفظی دیکتاتوری

عبارتست از محو دموکراسی».

اولاً این تعریف نیست. اگر کائوتسکی میخواست از بیان تعریف برای مفهوم دیکتاتوری طفره رود، دیگر چه لزومی داشت این طرز برخورد به مطلب را برگزیند؟

ثانیاً این بکلی نادرست است. برای لیبرال صحبت از «دموکراسی» بطور اعم امری طبیعی است. ولی مارکسیست هرگز این سؤال را فراموش نخواهد کرد که: «برای چه طبقه ای؟» مثلاً هرکس میداند - و کائوتسکی «مورخ» هم اینرا میداند - که قیام ها یا حتی تک جوش های شدید بردگان در دوران باستان فی الفور ماهیت دولت باستان را بعنوان دیکتاتوری برده داران آشکار میساخت. آیا این دیکتاتوری، دموکراسی را در بین برده داران و برای آنان محو میکرد؟ همه میدانند که نمیکرد. کائوتسکی «مارکسیست» ترهات و خلاف حقیقت عجیبی گفته است، زیرا مبارزه طبقاتی را «فراموش کرده است»....

برای اینکه ادعای لیبرال مآبانه و کاذبانه کائوتسکی به یک ادعای مارکسیستی و حقیقی بدل گردد، باید گفته شود: دیکتاتوری معنایش حتماً محو دموکراسی برای آن طبقه ای که این دیکتاتوری را نسبت به طبقات دیگر عملی مینماید نیست، ولی معنای آن حتماً محو (یا محدودیت بسیار زیاد، که ایضاً یکی از انواع محو است) دموکراسی برای طبقه ایست که دیکتاتوری نسبت به آن یا علیه آن عملی میگردد.

ولی هر قدر هم این ادعا حقیقی باشد باز تعریف دیکتاتوری را بیان نمیکند.

عبارت بعدی کائوتسکی را بررسی کنیم:

... «ولی بدیهیست که معنای تحت اللفظی این کلمه قدرت واحدهٔ یک فرد که بهیچ قانونی وابسته نیست. نیز میباشد»...

کائوتسکی نظیر توله سگ کوری که پوزهٔ خود را من غیر ارادی گاه باینسو و گاه بسوی دیگر می برد، در اینجا سهواً بیک فکر صحیح برخورد نموده است (و آن اینکه دیکتاتوری قدرتیست که بهیچ قانونی وابسته نیست)، ولی با اینوصف تعریفی برای دیکتاتوری نکرده است و از این گذشته این یک خلاف حقیقت تاریخی آشکار است که گویا دیکتاتوری قدرت یک فرد واحد است. این ادعا حتی از لحاظ لغوی هم نادرست است. زیرا مشتی از افراد و یا الیگارشسی و یا طبقه و غیره هم میتواند دیکتاتوری کنند.

سپس کائوتسکی فرق بین دیکتاتوری و استبداد را بیان مینماید. ولی با اینکه اظهارات او در این باره بکلی نادرست است، باز ما روی آن مکث نمیکنیم، زیرا این موضوع هیچ ارتباطی با مسئله مورد علاقه ما ندارد. تمایل کائوتسکی باینکه از قرن بیستم به قرن ۱۸ و از قرن ۱۸ بدوران باستان روی نماید بر همه معلوم است و ما امیدواریم که پرولتاریای آلمان پس از نیل به دیکتاتوری این تمایل را در نظر گیرد و کائوتسکی را برای تدریس تاریخ باستان در مدرسه به معلمی منصوب نماید. شانه



خالی کردن از بیان تعریف دیکتاتوری پرولتاریا بکمک فضل فروشی در باره استبداد معنایش یا حماقت مفرط است و یا شیادی بسیار ناشیانه.

نتیجه حاصله اینکه کائوتسکی که قصد داشت در باره دیکتاتوری سخن گوید نادرستیهای عیان بسیار گفته، ولی هیچگونه تعریفی بیان نکرده است! او میتوانست، بدون استظهار به استعدادهای عقلانی خود، بحافظه خود متوسل گردد و تمام مواردی را که مارکس از دیکتاتوری سخن گفته است، از «کشوها» بیرون کشد. اگر او چنین میکرد یقیناً یا تعریف زیرین و یا تعریف دیگری را که در ماهیت امر با آن تطبیق مینمود بدست می آورد:

دیکتاتوری قدرتیست که مستقیماً متکی به اعمال قهر است و به هیچ قانونی وابسته نیست. دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا قدرتیست که با اعمال قهر پرولتاریا علیه بورژوازی بچنگ آمده و پشتیبانی میگردد و قدرتیست که بهیچ قانونی وابسته نیست.

ولی این حقیقت ساده، حقیقتی که برای هر کارگر آگاه (یعنی نماینده توده ها، نه اینکه نماینده قشر فوقانی رذل پیشگان خرده بورژوا که از طرف سرمایه داران خریده شده اند و سوسیال امپریالیستهای تمام کشورها از آنجمله اند) مثل روز روشن است، این حقیقتی که برای هر نماینده استثمار شونده گانیکه در راه رهایی خود مبارزه میکنند عیانست، این حقیقتی را که برای هر مارکسیستی مسلمست باید «با جنگ» از چنگ دانشمند بزرگ آقای کائوتسکی «بیرون کشید»! علت این امر چیست؟ علتش آن روح چاکرپیشگی است که بر سراپای پیشوایان انترناسیونال دوم، یعنی بر سراپای کسانی که به جاسوسان منفور خادم بورژوازی بدل شده اند، مستولی است.

کائوتسکی ابتدا خدعه ای بکار برد و مهملات صرفی بهم بافت که بنا بر آن گویا معنای لغوی کلمه دیکتاتوری عبارتست از دیکتاتوری فرد واحد و سپس - بر اساس همین واژگون سازی! - اظهار داشت که «بنابراین» منظور مارکس از کلام دیکتاتوری طبقه معنای تحت اللفظی آن نیست بلکه معنائیست که بموجب آن دیکتاتوری اعمال قهر انقلابی نبوده، بلکه بدست آوردن اکثریت از طریق «صلح آمیز» در شرایط «دموکراسی» - این نکته را متوجه باشید - بورژوائیست).

معلوم میشود که باید بین «حالت» و «شکل کشورداری» فرق گذاشت. عجب فرق ژرف اندیشانه ای، کاملاً مثل آنکه ما بین «حالت» حماقت فردیکه غیر عاقلانه قضاوت مینماید و «شکل» حماقت وی فرق بگذاریم.

کائوتسکی لازم میسرمد دیکتاتوری را بمتابه «حالت سیادت» تفسیر نماید (او در یک صفحه بعد، یعنی در صفحه ۲۱، عین همین اصطلاح را بکار میبرد)، زیرا در اینصورت اعمال قهر انقلابی محو میگردد و انقلاب قهری ناپدید میشود. «حالت سیادت» حالتی است که هر اکثریتی در شرایط... «دموکراسی» در آن قرار دارد! با چنین نیرنگ شیادانه ای انقلاب بدون هیچ دردسر ناپدید میگردد!

ولی این شیادی بسیار ناشیانه است و نمیتواند کائوتسکی را نجات بخشد. اینکه دیکتاتوری بمفهوم و معنای آن «حالتی» از اعمال قهر انقلابی طبقه ای علیه طبقه دیگر است که مطبوع طبع مرتدین

نمی باشد، حقیقتی است همانند «چشمه خورشید که با گل نمیتوان آنرا اندود». پوچی فرق قائل شدن بین «حالت» و «شکل کشورداری» عیان و آشکار است. سخن گفتن درباره شکل کشورداری در اینجا سفاقت به قوه ۳ است، زیرا هر پسر بچه ای میداند که سلطنت و جمهوری اشکال متفاوتی از کشورداری هستند. باید به آقای کائوتسکی ثابت کرد که هر دوی این شکل‌های کشورداری مانند تمام «شکل‌های» گذرنده «کشورداری» در دوران سرمایه داری، تنها نوعی از دولت بورژوازی یعنی دیکتاتوری بورژوازی هستند.

سرانجام صحبت از شکل کشورداری نه تنها تحریف سفیهانه بلکه تحریف ناشیانه گفته مارکس است که با وضوح تمام در اینجا از شکل یا تیپ دولت سخن میگوید، نه اینکه از شکل کشورداری. انقلاب پرولتری بدون انهدام قهری ماشین دولتی بورژوازی و تعویض آن با ماشین جدیدی که بقول انگلس «دیگر دولت بمعنای اخص کلمه نیست»، محالست. کائوتسکی لازم میسرمد تمام اینها را ماستمالی کند و تحریف نماید، زیرا خط مشی مرتدانه وی این امر را ایجاب میکند.

ببینید او به چه حيله های پلیدی متوسل میشود. حيله اول... «اثبات اینکه منظور مارکس در اینجا شکل کشورداری نبوده، اینستکه او در انگلستان و آمریکا انقلاب صلح آمیز یعنی انقلاب از طریق دموکراتیک را ممکن میسرمده است»... شکل کشورداری در اینجا ابدأ ربطی به مطلب ندارد، زیرا سلطنت هائی هستند که برای دولت بورژوازی جنبه تیپیک ندارند، یعنی مثلاً فاقد دستگاه نظامی هستند و جمهوریهای هستند که از این حیث کاملاً جنبه تیپیک دارند، مثلاً دارای دستگاه نظامی و بوروکراسی هستند. این یک واقعیت تاریخی و سیاسی بر همه معلومست و کائوتسکی قادر به تحریف آن نیست.

اگر کائوتسکی میخواست بطور جدی و شرافتمندانه استدلال کند، می بایست از خود بپرسد که: آیا هیچ قانون تاریخی درباره انقلاب وجود دارد که استثناء نداشته باشد؟ در اینصورت پاسخ او چنین بود: نه، چنین قوانینی وجود ندارد، چنین قوانینی فقط آن چیزها در نظر دارد که دارای جنبه تیپیک است و این همانچیز است که مارکس زمانی آنرا از لحاظ سرمایه داری متوسط، عادی و تیپیک «ایدآل» نامیده است.

و اما بعد. آیا در سالهای ۷۰ چیزی وجود داشت که انگلس و آمریکا را در مسئله مورد بحث استثناء میکرد؟ برای هر فردیکه اندکی با خواست قانون علم در رشته مسائل تاریخی آشنا باشد، روشن است که طرح این مسئله ضرورت دارد. عدم طرح آن بمعنای تحریف علم و توسل به سفسطه است. و پس از طرح این مسئله هم نمیتوان در این پاسخ تردید کرد که: دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا اعمال قهریست علیه بورژوازی و ضرورت این اعمال قهر هم، همانگونه که مارکس و انگلس با تفصیل تمام مکرر در مکرر توضیح داده اند (بخصوص در کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» و در پیشگفتار آن)، بویژه ناشی از اینجا است که دستگاه نظامی و بوروکراسی وجود دارد. اتفاقاً این مؤسسات،

اتفاقاً در انگلستان و آمریکا و اتفاقاً در سالهای ۷۰ قرن ۱۹، هنگامیکه مارکس تذکر خود را میداد، وجود نداشت! (ولی اکنون، هم در انگلستان و هم در آمریکا وجود دارد.)  
کائوتسکی ناچار است درست در هر گامی شیادی کند تا ارتداد خود را مستور دارد!  
دقت کنید که چگونه او در اینجا من غیر عمد گوشهای دراز خود را نشان داده است: او مینویسد: «از طریق صلح آمیز یعنی از طریق دموکراتیک»!!

کائوتسکی بهنگام تعریف دیکتاتوری با تمام قوا کوشید علامت اصلی این مفهوم یعنی اعمال قهر انقلابی را از خواننده پنهان دارد. ولی اکنون حقیقت آشکار گردیده است: سخن بر سر تقابل بین تحول صلح آمیز و قهری است.

کنه مطلب در همین جاست. تمام این حيله ها، سفسطه ها و تخطئه های شیادانه از آنجهت مورد نیاز کائوتسکی است که از زیر بار انقلاب قهری شانه خالی کند و دست کشیدن خود از آن و پیوستن خود را به سیاست کارگری لیبرالی یعنی به بورژوازی پرده پوشی نماید. آری کنه مطلب در اینجاست. کائوتسکی «مورخ» با چنان بیشرمی تاریخ را تحریف میکند که نکته اساسی را «فراموش مینماید»: صفت مشخصه سرمایه داری ماقبل انحصاری - که سالهای هفتاد قرن نوزده نقطه اوج آن بود - بحکم خواص اساسی اقتصادی خود، که در انگلستان و آمریکا بویژه بطور تپیک متجلی گردید، حداکثر صلحدوستی و آزادیخواهی نسبی بود. ولی صفت مشخصه امپریالیسم یعنی سرمایه داری انحصاری که فقط در قرن ۲۰ به نضج نهائی خود رسید، بنابر خواص اساسی اقتصادی خود، حداقل صلحدوستی و آزادیخواهی و حداکثر تکامل همه جایی دستگاه نظامی است. «توجه نکردن» باین نکته هنگام بحث درباره اینکه تحول صلح آمیز یا قهری تا چه اندازه تپیک و محتمل است، معنایش سقوط تا مرحله متعارفی ترین چاکران بورژوازیست.

حيله دوم. کمون پاریس دیکتاتوری پرولتاریا بود ولی از راه اخذ رأی همگانی یعنی بدون محروم ساختن بورژوازی از حق انتخابات یعنی «از طریق دموکراتیک» انتخاب گردید. کائوتسکی در اینجا ظفر نمائی میکند... «دیکتاتوری پرولتاریا از نظر مارکس» (یا: بگفته مارکس) «حالتی بود که در صورت اکثریت داشتن پرولتاریا (bei überwiegendem Proletariat, S 21) بالضروره از دموکراسی خالص ناشی میشود».

این برهان کائوتسکی بحدی خنده آور است که در حقیقت انسانرا به (embarras des richesses) واقعی (از فرط وفور... ایراد... در مضيقه بودن) دچار میسازد. اولاً میدانیم که گل سرسبد و ستاد و صدر نشینان بورژوازی از پاریس به ورسای گریختند. لئوی بلان «سوسیالیست» هم در ورسای بود که همین موضوع ضمناً کذب ادعای کائوتسکی را مبنی بر اینکه «تمام خط مشی های» سوسیالیسم در کمون شرکت داشتند، به ثبوت میرساند. آیا این مضحک نیست که تقسیم بندی ساکنین پاریس به دو اردوگاه محارب، که یکی از آنها تمام بورژوازی پیکارجو و از لحاظ سیاسی فعال را متمرکز نموده است، بعنوان «دموکراسی خالص» با «اخذ رأی همگانی» وانمود گردد؟

ثانیاً پیکار کمون علیه ورسای بعنوان پیکار دولت کارگری فرانسه علیه دولت بورژوازی بود. وقتی که پاریس باید سرنوشت فرانسه را تعیین کند، دیگر صحبت از «دموکراسی خالص» و «اخذ رأی همگانی» چه معنایی دارد؟ هنگامیکه مارکس بر آن بود که کمون، بعلت ضبط نکردن بانکی که متعلق بتمام فرانسه بود، مرتکب اشتباه گردید، آیا مأخذش اصول و ممارست «دموکراسی خالص» بود؟؟

حقیقتاً پیداست که کائوتسکی در کشوری چیز مینویسد که پلیس آن خنده «دستجمعی» را برای افراد ممنوع کرده است والا شلیک خنده، کائوتسکی را میکشد.

ثالثاً، بخود اجازه میدهم محترماً به آقای کائوتسکی، که آثار مارکس و انگلس را از بر میداند، قضاوت زیرینی را که انگلس از نقطه نظر... «دموکراسی خالص» در باره کمون نموده است، یادآوری کنم:

«آیا این آقایان» (آنتی اوتوریتاریست ها) «هیچگاه انقلاب دیده اند؟ بیشک انقلاب با اوتوریته ترین پدیده های ممکنه است. انقلاب عملی است که در آن بخشی از اهالی اراده خود را بوسیله استعمال تفنگ، سرنیزه و توپ یعنی با وسائل فوق العاده با اوتوریته به بخش دیگر تحمیل میکند. و حزب پیروزمند بالضروره ناچار است سیادت خود را از طریق رعب و هراسی که سلاح وی در دلهای مرتجعین ایجاد میکند حفاظت نماید. اگر کمون پاریس به اوتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی متکی نبود، مگر ممکن بود بیش از یک روز دوام آورد؟ آیا ما محق نیستیم اگر بالعکس کمون را، بعلت اینکه از این اوتوریته خیلی کم استفاده کرده است، سرزنش نمائیم؟».

بفرمائید اینهم «دموکراسی خالص»! اگر یک خرده بورژوازی پست یا یک «سوسیال دموکرات» (بمفهوم فرانسوی آن در سالهای چهارم و بمفهوم سراسر اروپائی آن در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۸) اصولاً فکر سخن گفتن در باره «دموکراسی خالص» را در جامعه منقسم به طبقات به مغز خود خطوط میداد، چقدر مورد استهزاء و تمسخر انگلس قرار میگرفت!

ولی بس است. ذکر تمامی یاهه هائی که کائوتسکی رشته سخن را بدانها کشانده محالست، زیرا هر عبارت او ورطه بی انتهائی از ارتداد است.

مارکس و انگلس با تفصیلی هر چه بیشتر کمون پاریس را تجزیه و تحلیل نموده ثابت کردند که خدمت کمون کوششی بود که وی برای خورد کردن و در هم شکستن «ماشین دولتی حاضر و آماده» بعمل آورد. مارکس و انگلس این نتیجه گیری را بقدری مهم میشمردند که در سال ۱۸۷۲ تنها همین یک اصلاح را در برنامه (جزئاً) «کهنه شده» «مانیفست کمونیست» وارد کردند. مارکس و انگلس نشان دادند که کمون به نابودی ارتش و دستگاه اداری و پارلمانتاریسم پرداخت و به درهم کوفتن «غده انگل یعنی دولت» و غیره دست زد. ولی کائوتسکی فرزانه، که دیده بصیرتش کور شده است، آنچیزی را که پروفیسورهای لیبرال هزار بار گفته اند یعنی افسانه های مربوط به «دموکراسی خالص» را تکرار میکند.

بیهوده نیست که روزا لوکزمبرگ در ۴ اوت ۱۹۱۴ گفت سوسیال دموکراسی آلمان اکنون لاشه متعفن است.

حیله سوم. «اگر دیکتاتوری را به مفهوم شکل کشورداری در نظر گیریم، آنوقت ما نمیتوانیم از دیکتاتوری طبقه سخن گوئیم. زیرا همانطور که متذکر شدیم طبقه فقط میتواند سیادت نماید، نه کشورداری... کشورداری کار «سازمانها» یا «احزاب» است. شما مغلطه میکنید و بیحد هم مغلطه میکنید، آقای «مستشار امور مغلطه کاری»! دیکتاتوری «شکل کشورداری» نیست، اینها چرندیات خنده آور است. و مارکس هم از «شکل کشورداری» سخن نگفته، بلکه از شکل یا تیپ دولت سخن میگوید. اینها بکلی با هم فرق دارند، بکلی متفاوتند. و نیز بکلی نادرست است که طبقه نمیتواند کشورداری نماید: چنین مهملی را فقط یک «سفیه پارلمانی» ممکن بود بر زبان راند که جز پارلمان بورژوائی چیزی نبیند و جز «احزاب حاکمه» چیزی مشاهده نکند. هر کشور اروپائی نمونه هائی از کشورداری طبقه حاکمه را به کائوتسکی نشان میدهد، مثلاً کشورداری ملاکین در قرون وسطی، با وجود اینکه در آلمان بحد کافی متشکل هم نبودند گواه این امر است.

نتیجه: کائوتسکی به ناشنوده ترین طرزی مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را تحریف نموده و مارکس را بیک لیبرال متعارفی بدل کرده است یعنی خودش بمرحله لیبرالی سقوط کرده است که عبارات مبتذلی در باره «دموکراسی خالص» بهم می بافتد و مضمون طبقاتی دموکراسی بورژوائی را زیب و آرایش میدهد و روی آن سایه میزند و بیش از هر چیز از اعمال قهر انقلابی طبقه ستمکش حذر دارد. هنگامیکه کائوتسکی مفهوم «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» را بنحوی «تفسیر کرد» که اعمال قهر انقلابی طبقه ستمکش علیه ستمگران ناپدید شد، آنوقت رکود جهانی تحریف لیبرالی در گفته های مارکس شکسته شد. برنشتین مرتد در مقایسه با کائوتسکی مرتد حکم توله سگی را پیدا کرده است.

### دموکراسی بورژوائی و دموکراسی پرولتری

مسئله ایکه به منتها درجه توسط کائوتسکی خلط شده است در واقع بدینقرار است. اگر فکر سلیم و تاریخ را مورد تمسخر قرار ندهیم آنگاه روشن است که تا زمانیکه طبقات گوناگون وجود دارند، نمیتوان از «دموکراسی خالص» سخن بمیان آورد، بلکه فقط میتوان از دموکراسی طبقاتی سخن گفت. (ضمناً بطور حاشیه باید بگوئیم که «دموکراسی خالص» نه تنها عبارت ابلهانه ایست، که عدم درک مطلب را خواه در مورد مبارزه طبقات و خواه در مورد ماهیت دولت آشکار میسازد، بلکه عبارتیسست سه کرت پوچ و میان تهی، زیرا در شرایط جامعه کمونیستی دموکراسی، ضمن تغییر ماهیت جزو عادت گردیده زوال خواهد یافت، ولی هرگز دموکراسی «خالص»

نخواهد بود.)

«دموکراسی خالص» عبارت کاذبانه فرد لیبرالیست که کارگران را تحمیق مینماید. آنچه در تاریخ سابقه دارد دموکراسی بورژوائی است که جایگزین فئودالیسم می‌گردد و دموکراسی پرولتری است که جایگزین دموکراسی بورژوائی می‌گردد.

اگر کائوتسکی دهها صفحه را به «اثبات» این حقیقت تخصیص میدهد که دموکراسی بورژوائی نسبت به اصول قرون وسطائی مترقیست و پرولتاریا حتماً باید در مبارزه خود علیه بورژوازی از آن استفاده نماید، معنای آن فقط پرگوئی لیبرالی کسی است که کارگران را تحمیق میکند. نه تنها در آلمان متمدن، بلکه در روسیه غیر متمدن نیز این حرف از بدیهیات مقدماتیست. کائوتسکی که موقرانه هم از ویتلینگ و هم از ژزوئیت های پاراگوئه و هم در باره بسیاری مطالب دیگر سخن میگوید تا ماهیت بورژوائی دموکراسی معاصر یعنی دموکراسی سرمایه داری را مسکوت گذارد، فقط «دانشمندانه» خاک به چشم کارگران می پاشد.

کائوتسکی از مارکسیسم آنچیزی را برمیگزیند که برای لیبرال ها، برای بورژوازی پذیرفتنی است (انتقاد از قرون وسطی، نقش مترقی تاریخی سرمایه داری بطور اعم و دموکراسی سرمایه داری بطور اخص)، ولی آنچه را که برای بورژوازی ناپذیرفتنی است (یعنی اعمال قهر انقلابی پرولتاریا علیه بورژوازی برای نابودی آن) بدور میاندازد، مسکوت میگذارد و روی آن سایه میزند. باینجهت است که کائوتسکی ناگزیر و بحکم وضع عینی خود، اعم از اینکه دارای هر نوع اعتقاد سوژکتیف هم باشد، چاکر بورژوازی از آب در می آید.

دموکراسی بورژوائی در عین اینکه نسبت به نظامات قرون وسطائی پیشرفت تاریخی عظیمی بشمار میرود، همواره دموکراسی محدود، سر و دم بریده، جعلی و سالوسانه ای باقی میماند (و در شرایط سرمایه داری نمیتواند باقی نماند) که برای توانگران در حکم فردوس برین و برای استثمار شوندهگان و تهیدستان در حکم دام و فریب است. همین حقیقت را، که مهمترین جزء ترکیبی آموزش مارکسیستی است، کائوتسکی «مارکسیست» درک نکرده است. در مورد همین مسئله اساسی است که کائوتسکی بجای انتقاد علمی از آن شرایطی، که هر دموکراسی بورژوائی را به دموکراسی برای توانگران بدل مینماید، «مطالب خوش آیندی» به بورژوازی تقدیم میکند.

ما نخست به آقای کائوتسکی علامه آن اظهارات تئوریک مارکس و انگلس را یاد آوری مینمائیم که ملانقطی ما بطرز ننگینی آنرا (برای خوش آیند بورژوازی) «فراموش کرده است» و سپس مطلب را با زبانی هر چه ساده تر توضیح میدهیم.

نه تنها دولت باستانی و فئودالی، بلکه «دولت انتخابی معاصر هم آلتی است برای استثمار کار مزدوری بتوسط سرمایه» (اثر انگلس در باره دولت). «از آنجا که دولت فقط مؤسسه گذرنده ایست که در مبارزه و انقلاب باید از آن استفاده کرد تا دشمنان خود را قهراً سرکوب ساخت، لذا سخن گفتن در باره دولت خلقی آزاد خام فکری مطلق است: مادامکه پرولتاریا هنوز به دولت نیازمند

است، این نیازمندی از لحاظ مصالح آزادی نبوده، بلکه بمنظور سرکوب دشمنان خویش است و هنگامیکه سخن گفتن در باره آزادی ممکن می‌گردد، آنگاه دولت بمعنای اخص کلمه دیگر موجودیت خود را از دست می‌دهد» (از نامه انگلس به ببل، مورخه ۲۸ مارس ۱۸۷۵)، «دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوبی یک طبقه از طرف طبقه دیگر و در جمهوری دموکراتیک هم این نقش وی بهیچوجه کمتر از نقش وی در رژیم سلطنت نیست (از پیشگفتار انگلس برای کتاب مارکس بنام «جنگ داخلی»)). حق انتخاب همگانی «نمودار نضج طبقه کارگر است. چنین حقی بیش از این نمیتواند چیزی بدهد و با وجود دولت کنونی هرگز نخواهد داد» (اثر انگلس در باره دولت. آقای کائوتسکی بخش اول این حکم را که برای بورژوازی پذیرفتنی است بنحو فوق العاده ملالت آوری نشخوار میکند. ولی بخش دوم را که ما روی آن تکیه کرده ایم و برای بورژوازی ناپذیرفتنی است، کائوتسکی مرتد مسکوت می‌گذارد!). «کمون میبایست مؤسسه پارلمانی نبوده بلکه مؤسسه فعال یعنی در عین حال هم قانگذار و هم مجری قانون باشد... بجای اینکه در هر سه و یا شش سال یکبار تصمیم گرفته شود که کدامیک از اعضاء طبقه حاکمه باید در پارلمان نماینده مردم و یا سرکوب کننده (ver-und zertreten) آنان باشد، حق انتخاب همگانی میبایست از این لحاظ مورد استفاده مردم متشکل در کمونها قرار گیرد که آنها بتوانند برای بنگاه خود کارگر، سرکارگر و حسابدار پیدا کنند، همانگونه که حق فردی انتخاباتی برای همین منظور مورد استفاده هر کارفرمای دیگریست» (اثر مارکس در باره کمون پاریس بنام «جنگ داخلی در فرانسه»)).

هر یک از این احکام، که آقای کائوتسکی علامه بخوبی از آنها آگاهست، همچون کشیده ای به صورت وی می‌خورد و تمام ارتدادش را فاش می‌سازد. در سراسر رساله او اثری از درک این حقایق دیده نمیشود. تمام مضمون رساله او استهزائیت نسبت به مارکسیسم!

قوانین اساسی دولتهای معاصر را بردارید، اداره امور آنها، آزادی اجتماعات یا مطبوعات و «برابری افراد در برابر قانون» را در نظر بگیرید و ببینید که چگونه در هر گام با سالوسی دموکراسی بورژوائی، که هر کارگر شریف و آگاه از آن مطلع است، روبرو هستید. حتی یک دولت دموکراتیک، ولو دموکراتیک ترین دولتها هم، وجود ندارد که در قوانین اساسی آنها روزنه یا قیدی یافت نشود که امکان بکار بردن ارتش علیه کارگران و برقراری حکومت نظامی و غیره را، «در صورت برهم زدن نظم» و در واقع در صورتیکه طبقه استثمار شونده وضع برده وار خود را «بر هم زند» و بکوشد خود را از حالت بردگی خارج سازد، برای بورژوازی تأمین نکند. کائوتسکی بیشرمانه دموکراسی بورژوائی را آرایش می‌دهد و مثلاً اعمالی را که دموکرات ترین و جمهوریخواهترین بورژواها در آمریکا یا سوئیس علیه کارگران اعتصابی مرتکب میشوند، مسکوت می‌گذارد.

آری، کائوتسکی فاضل و فرزانه در این باره سکوت مینماید! این رجل سیاسی دانشمند نمیفهمد که سکوت در این باره رذالت است. او ترجیح میدهد برای کارگران قصه های کودکانه ای نظیر اینکه

معنای دموکراسی «مصون داشتن اقلیت» است، بگوید. گرچه باور نکردنیست ولی واقعیت دارد! در تابستان هزار و نهصد و هیجدهمین سال میلاد مسیح، در پنجمین سال کشتار جهانی امپریالیستی و اختناق اقلیت های انترناسیونالیست (یعنی کسانی که مانند رنودل ها و لونگه ها، شایدمان ها و کائوتسکی ها، هندرسون ها و وب ها و غیره رذیلانه به سوسیالیسم خیانت نکرده اند) در همه «دموکراسی های» جهان، آقای کائوتسکی دانشمند با صدای شیرین و ملیحی در باره «مصون داشتن اقلیت» نغمه سرائی میکند. هر کس بخواهد میتواند این مطلب را در صفحه ۱۵ رساله کائوتسکی بخواند. ولی در صفحه ۱۶ این ذات دانشمند... از ویگ ها و توری های انگلستان در قرن ۱۸ برای شما سخن میگوید!

چه فرزاندگی شگرفی! چه چاکری ظریفی در درگاه بورژوازی! چه شیوه مؤدبانه ای در سجده آستان سرمایه داران و پابوسی آنان! اگر من کروپ یا شایدمان بودم، کلمانسو یا رنودل بودم میلیونها به آقای کائوتسکی می پرداختم و بوسه های یهودائی نثارش میکردم، در برابر کارگران او را میستودم و «وحدت سوسیالیسم» را با افراد «محترمی» نظیر کائوتسکی توصیه مینمودم. رساله نویسی علیه دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفتن در باره ویگ ها و توری های انگلستان در قرن ۱۸، کوشش برای متقاعد ساختن باینکه دموکراسی معنائش «مصون داشتن اقلیت» است و سکوت در باره تالانگریهائی که در جمهوری «دموکراتیک» آمریکا علیه انترناسیونالیست ها بعمل می آید - مگر اینها خدمتگذاری چاکرانه در آستان بورژوازی نیست؟

آقای کائوتسکی دانشمند یک نکته... «بی اهمیت» را «فراموش کرده» - و لابد بر حسب تصادف فراموش کرده است - و آن اینکه: حزب حاکمه دموکراسی بورژوائی مصون داشتن اقلیت را فقط برای حزب بورژوائی دیگر واگذار میکند ولی برای پرولتاریا در مورد هر مسئله جدی، عمیق و اساسی بجای «مصون داشتن اقلیت» حکومت نظامی یا تالانگری حاصل میگردد. هر چه دموکراسی کامل تر باشد، بهمان نسبت هم بهنگام پیش آمدن هر اختلاف سیاسی عمیقی که برای بورژوازی خطرناک باشد، به تالانگری یا به جنگ داخلی نزدیکتر خواهد بود. این «قانون» دموکراسی بورژوائی را آقای کائوتسکی دانشمند میتواند در مورد حادثه دریفوس در فرانسه جمهوری، در مورد بیدادگری در حق سیاهان و انترناسیونالیست ها در جمهوری دموکراتیک آمریکا، در نمونه ایرلند و اولستر در انگلستان دموکراتیک (۲۷۰) و در مورد پیگرد بلشویک ها و تالانگری علیه آنان در آوریل سال ۱۹۱۷ در جمهوری دموکراتیک روسیه مشاهده نماید. من عمداً مثالهایی را ذکر میکنم که تنها بدوران جنگ مربوط نبوده، بلکه بدوران صلح آمیز قبل از جنگ نیز مربوطست. میل آقای کائوتسکی چریزیان بر اینستکه در برابر این واقعیات قرن بیستم دیده فرو بندد و در عوض برای کارگران مطالب فوق العاده تازه و بسیار جالب و بی اندازه آموزنده و بینهایت مهمی در باره ویگ ها و توری های قرن هیجدهم تعریف نماید.

پارلمان بورژوازی را در نظر گیرید. آیا میتوان تصور کرد که کائوتسکی دانشمند هیچگاه اینموضوع



را نشنیده است که هر قدر دموکراسی تکامل بیشتری یافته باشد، بهمان نسبت بورس و بانکداران، پارلمانهای بورژوازی را بیشتر بخود تابع میسازند؟ از اینجا چنین نتیجه نمیشود که نباید از پارلمانتاریسم بورژوائی استفاده کرد (و بلشویکها با چنان احراز موفقیتی از آن استفاده کرده اند که میتوان گفت هیچ حزبی در جهان از این لحاظ پپای آنان نمیرسد، زیرا در سالهای ۱۹۱۲-۱۹۱۴ ما تمام کرسی های کارگری را در دومای چهارم بدست آوردیم). ولی از اینجا نتیجه میشود که فقط لیبرال میتواند محدودیت تاریخی و مشروط بودن پارلمانتاریسم بورژوائی را فراموش نماید، همانگونه که کائوتسکی این مطلب را فراموش میکند. توده های ستمکش در دموکراتیک ترین کشور بورژوائی هم در هر گام با تضاد فاحشی بین برابری ظاهری که «دموکراسی» سرمایه داران اعلام میدارد و هزاران محدودیت واقعی و حيله و نیرنگی که پرولترها را به بردگان مزدور بدل مینماید، رو برو هستند. همین تضاد است که چشم توده ها را در مورد پوسیدگی و کذب و سالوسی سرمایه داری میگذشاید. همین تضاد است که مبلغین و مروجین سوسیالیسم، آنرا در برابر توده ها فاش میسازند، تا، آنانرا برای انقلاب حاضر نمایند! ولی هنگامیکه عصر انقلابها آغاز شد، کائوتسکی بدان پشت نمود و به نغمه سرائی در باره فضائل و مناقب دموکراسی محتضر بورژوائی پرداخت.

دموکراسی پرولتری، که یکی از اشکال آن حکومت شورویست، به دموکراسی متعلق به اکثریت عظیم اهالی یعنی استثمار شوندهگان و زحمتکشان چنان تکامل و توسعه ای داده که نظیر آن در جهان دیده نشده است. نوشتن یک کتاب کامل در باره دموکراسی، یعنی کاریکه کائوتسکی کرده و در آن دو صفحه در باره دیکتاتوری و دهها صفحه در باره «دموکراسی خالص» نوشته است. و در عین حال نادیدن اینموضوع، معنایش تحریف کامل مطلب بشیوه لیبرالیست.

سیاست خارجی را در نظر گیرید. در هیچ کشور بورژوائی حتی در دموکراتیک ترین آنها، این سیاست آشکارا نیست. همه جا توده ها را فریب میدهند، در فرانسه دموکراتیک، در سوئیس، در آمریکا و انگلستان این عمل با دامنه ای صد بار وسیعتر و ماهرانه تر از سایر کشورها انجام میگيرد. حکومت شوروی پرده اسرار سیاست خارجی را بشیوه انقلابی از هم درید. کائوتسکی این موضوع را متوجه نشده و در این باره سکوت اختیار مینماید و حال آنکه در دوران جنگهای غارتگرانه و قراردادهای سری راجع به «تقسیم مناطق نفوذ» (یعنی راجع به تقسیم جهان توسط سرمایه داران یغماگر) این امر دارای اهمیت اصلی است، زیرا مسئله صلح، مسئله حیات و ممات دهها میلیون افراد منوط بدانست.

ساختمان دولت را در نظر گیرید. کائوتسکی به «نکات بی اهمیت» و حتی به انتخابات «غیر مستقیم» (در قانون اساسی شوروی) میچسبد، ولی ماهیت مطلب را متوجه نمیشود. او متوجه ماهیت طبقاتی دستگاه دولتی، ماشین دولتی نیست. سرمایه داران در دموکراسی بورژوائی با هزاران دوز و کلکی، که هرچه دموکراسی «خالص» تکامل یافته تر باشد این دوز و کلکها هم ماهرانه تر و صائب تر است، توده ها را از شرکت در کشورداری و آزادی اجتماعات و مطبوعات و غیره دور

میسازند. حکومت شوروی در جهان نخستین حکومتی است (و اگر بخواهیم دقیقتر گفته باشیم، دومین حکومت است، زیرا همین کار را هم کمون پاریس آغاز نموده بود) که توده ها یعنی استثمار شوندگان را به کشورداری جلب مینماید. راه شرکت در پارلمان بورژوائی (که هیچگاه مسائل بسیار جدی را در دموکراسی بورژوائی حل نمیکند: بورس و بانکها این مسائل را حل میکنند) بوسیله هزاران مانع و رادع به روی توده های زحمتکش مسدود است، و کارگران به احسن وجهی میدانند و احساس مینمایند، می بینند و درک میکنند که پارلمان بورژوائی مؤسسه غریبه و آلت ستمگری بورژوازی علیه پرولترها، مؤسسه طبقه متخاصم و اقلیت استثمارگر است.

شوراها \_ سازمان بلاواسطه خود توده های زحمتکش و استثمار شونده هستند، سازمانی هستند که این امر را برای آنان تسهیل مینمایند که خودشان دولت را بپا دارند و بهر نحوی بتوانند کشورداری کنند. در این جریان بویژه پیشاهنگ زحمتکشان و استثمار شوندگان یعنی پرولتاریای شهر دارای این مزیت است که بوسیله بنگاههای بزرگ به بهترین نحوی متحد شده است: انتخاب کردن و نظارت بر انتخاب شدگان برای وی از هر چیز آسانتر است. سازمان شوروی بطور اتوماتیک امر اتحاد کلیه زحمتکشان و استثمار شوندگان را در پیرامون پیشاهنگ آنان یعنی پرولتاریا تسهیل مینماید. دستگاه دولتی کهنه بورژوائی یعنی دستگاه بوروکراسی امتیازات ثروت و امتیازات تحصیلی بورژوائی و پارتی بازی و غیره (که هر قدر دموکراسی بورژوائی تکامل یافته تر باشد، این امتیازات بالفعل هم متنوع تر است) \_ همه اینها در سازمان شوروی از بین میروند. آزادی مطبوعات جنبه سالوسانه خود را از دست میدهد، زیرا چاپخانه ها و کاغذ از بورژوازی گرفته میشود. بهمینگونه هم در مورد بهترین ابنیه، کاخ ها، عمارات و خانه های ملاکین رفتار میگردد. حکومت شوروی هزاران عمارت از این بهترین عمارات را بلافاصله از استثمارگران گرفت و بدینطریق حق اجتماعات توده ها را، که بدون آن دموکراسی چیزی جز فریب نیست، یک میلیون بار «موکراتیک تر» نمود. انتخابات غیر مستقیم شوراها را غیر محلی تشکیل کنگره های شوراها را تسهیل میکند و تمامی دستگاه دولتی را ارزانتر و متحرک تر میسازد و در دورانیکه زندگی در جوش و خروش است و باید هرچه زودتر بتوان نماینده محلی خود را احضار و یا ویرا به کنگره عمومی شوراها اعزام نمود، این دستگاه را برای کارگران و دهقانان سهل الوصول تر میکند.

دموکراسی پرولتری یک میلیون بار دموکراتیک تر از هر دموکراسی بورژوائی است؛ حکومت شوروی یک میلیون بار دموکراتیک تر از دموکراتیک ترین جمهوری بورژوائیست.

تنها کسی ممکن بود این موضوع را متوجه نگردد که یا خادم آگاه بورژوازی باشد و یا از لحاظ سیاسی کاملاً مرده باشد و حیات واقعی را از خلال گرد و غبار کتب بورژوائی نبیند و خرافات بورژوا دموکراتیک در تاروپود وجودش رسوخ کرده باشد و بدینطریق خود را بطور ابژکتیف به چاکر بورژوازی بدل نموده باشد.

تنها کسی ممکن بود اینموضوع را متوجه نگردد که قادر نباشد از نقطه نظر طبقات ستمکش مسئله را طرح نماید:

آیا در جهان هیچ کشوری از زمره دموکراتیک ترین کشورهای بورژوائی وجود دارد که در آن کارگر میانه حال توده ای و برزرگر مزدور میانه حال توده ای یا بطور کلی نیمه پرولتر روستائی (یعنی نماینده توده های ستمکشی که اکثریت عظیم اهالی را تشکیل میدهند) حتی بطور تقریب هم شده باشد مانند روسیه شوروی از یک چنین آزادی تشکیل اجتماعات در بهترین عمارات برخوردار باشد و برای بیان اندیشه های خود و دفاع از منافع خود با چنین آزادی بزرگترین چاپخانه ها و بهترین انبارهای کاغذ را در اختیار داشته باشد و افراد طبقه خود را با چنین آزادی برای کشورداری و «رتق و فتق» امور کشور بالا بکشد؟

حتی فکر اینموضوع هم خنده آور است که آقای کائوتسکی بتواند در هر کشوری ولو از هزار کارگر و برزرگر مطلع یکنفر را بیابد که در دادن پاسخ بدین سؤال تردید نمایند. کارگران سراسر جهان که از روزنامه های بورژوائی جسته گریخته اعترافاتی در باره حقیقت میشنوند، بطور غریزی از جمهوری شوروی هواداری میکنند، زیرا در آن دموکراسی پرولتری یعنی دموکراسی برای تهیدستان را می بینند، نه دموکراسی برای ثروتمندان، که هر دموکراسی بورژوائی، حتی بهترین آن، عملاً چنانست.

کشورداری ما (و «رتق و فتق» امور کشور ما) در دست منصبداران بورژوازی، پارلمان نشینان بورژوازی و دادرسان بورژوازیست. – این است آن حقیقت ساده، بدیهی و مسلمی که دهها و صدها میلیون نفر از افراد طبقه ستمکش در همه کشورهای بورژوائی و از آنجمله در دموکراتیک ترین کشورها، با تجربه زندگی خود از آن آگاهند و همه روزه آنرا احساس مینمایند و درک میکنند. ولی در روسیه دستگاه بوروکراسی را بکلی در هم شکسته و سنگ روی سنگ آن باقی نگذاشته اند، تمام داد رسان قدیمی را بیرون ریخته و بساط پارلمان بورژوائی را برچیده اند – و مؤسسه نمایندگی بمراتب دسترس پذیرتری را در اختیار کارگران و دهقانان گذارده و شوراهای آنرا جایگزین منصبداران نموده یا بعبارت دیگر شوراهای آنرا بالای سر منصبداران گذاشته اند و شوراهای آنرا انتخاب کننده دادرسان کرده اند. همین یک واقعیت کافیتست برای اینکه حکومت شوروی یعنی شکل دیکتاتوری پرولتاریا، که یک میلیون بار دموکراتیک تر از دموکراتیک ترین جمهوری بورژوائی است، مورد قبول تمام طبقات ستمکش قرار گیرد.

کائوتسکی این حقیقت را که برای هر کارگری مفهوم و بدیهیست نمی فهمد، زیرا او «فراموش کرده» و «ازیاد برده است» این سؤال را مطرح نماید که: دموکراسی برای چه طبقه ای؟ او از نقطه نظر دموکراسی «خالص» (یعنی بدون طبقات؟ یا خارج از طبقات؟) قضاوت میکند. او مانند شیلوک (۲۷۱) قضاوت مینماید: «یک من گوشت یک من گوشت است» – همین و بس. برابری همه افراد – والا دموکراسی وجود ندارد.

بر ما لازم میاید از کائوتسکی دانشمند، از کائوتسکی «مارکسیست» و «سوسیالیست» این سؤال را بکنیم:

آیا بین استثمار شونده و استثمارگر میتواند برابری وجود داشته باشد؟ این دهشتناک و تصور ناپذیر است که ما مجبوریم بهنگام بحث در اطراف کتاب پیشوای مسلکی انترناسیونال دوم چنین سئوالی بکنیم. ولی «چون به کاری دشوار دست زنی، از ناملايمات آن منال». کسیکه میخواهد در باره کائوتسکی چیز بنویسد، باید باین مرد دانشمند توضیح دهد که چرا بین استثمار شونده و استثمارگر نمیتواند برابری وجود داشته باشد.

آیا بین استثمار شونده و استثمارگر میتواند برابری وجود داشته باشد؟

کائوتسکی چنین استدلال مینماید:

(۱) «استثمارگران همواره فقط اقلیت کوچکی از اهالی را تشکیل داده اند» (ص ۱۴ رساله کائوتسکی).

این یک حقیقت بیچون و چرا است. با مآخذ قرار دادن این حقیقت چگونه باید استدلال نمود؟ میتوان بشیوه مارکسیستی، بشیوه سوسیالیستی قضاوت کرد؛ آنگاه باید مناسبات استثمار شندگان را با استثمارگران مآخذ قرار داد. و نیز میتوان بشیوه لیبرالی، بشیوه بورژوا - دموکراتیک قضاوت نمود؛ آنگاه باید مناسبات اکثریت را با اقلیت مآخذ قرار داد.

هر گاه بشیوه مارکسیستی قضاوت نمائیم، باید بگوئیم: استثمارگران حتماً دولت را (صحبت هم بر سر دموکراسی یعنی یکی از اشکال دولت است) به آلت سیادت طبقه خود، یعنی استثمارگران بر استثمار شندگان، تبدیل میکنند. از اینجهت هم دولت دموکراتیک، تا زمانیکه استثمارگران مسلط بر اکثریت استثمار شندگان وجود دارند، ناگزیر دموکراسی مخصوص استثمارگران خواهد بود. دولت استثمار شندگان باید از بیخ و بن با چنین دولتی فرق داشته باشد، باید دموکراسی مخصوص استثمار شندگان و وسیله سرکوب استثمارگران باشد و سرکوب طبقه هم معنایش نابرابری این طبقه و مستثنی نمودن وی از «دموکراسی» است.

هرگاه بشیوه لیبرالی استدلال نمائیم، باید بگوئیم: اکثریت تصمیم میگیرد، اقلیت تبعیت میکند. کسانی که تبعیت نمایند به کیفر میرسانند. همین و بس. دیگر در باره هر گونه خصلت طبقاتی دولت بطور اعم و «دموکراسی خالص» بطور اخص استدلال کردن بی ربط است؛ این امر بمطلب ربطی ندارد، زیرا اکثریت اکثریت است و اقلیت هم اقلیت. یک من گوشت یک من گوشت است نه چیز

دیگر.

کائوتسکی عیناً چنین استدلال مینماید:

۲) «بچه علتی سیادت پرولتاریا می بایست و ضروری بود چنان شکلی را بخود بگیرد که با دموکراسی همساز نباشد؟» (ص - ۲۱). سپس توضیح داده میشود که پرولتاریا اکثریت را بجانب خود دارد، این توضیح بسیار مشروح و پرطول و تفصیل است و ضمناً در آن هم از مارکس نقل قول شده و هم تعداد آراء کمون پاریس ذکر گردیده است. نتیجه: «رژیمی که اینقدر در بین توده ها ریشه دارد، کوچکترین موجبی برای سوء قصد نسبت به دموکراسی ندارد. در مواردی که اعمال قهر برای سرکوب دموکراسی بکار برده میشود، این رژیم قادر نیست همیشه بدون اعمال قهر کار را از پیش ببرد. در مقابل اعمال قهر فقط با اعمال قهر میتوان پاسخ داد. ولی رژیمی که میداند توده ها هوادار آند اعمال قهر را فقط برای آن بکار خواهد برد که دموکراسی را صیانت نماید، نه برای آنکه آنرا نابود کند. اگر این رژیم بخواهد مطمئن ترین بنیاد خود یعنی حق انتخاب همگانی را، که منبع عمیق نفوذ معنوی نیرومند آنست، براندازد، بتمام معنی خودکشی نموده است» (ص - ۲۲).

ملاحظه میکنید: مناسبات استثمار شوندهگان با استثمارگران از استدلال کائوتسکی ناپدید شده است. فقط اکثریت بطور اعم، اقلیت بطور اعم، دموکراسی بطور اعم و «دموکراسی خالص» که ما دیگر با آن آشنا هستیم باقی مانده است.

دقت کنید که این مطالب در مورد کمون پاریس گفته شده است! پس ما هم برای روشن شدن مطلب سخنانی را که مارکس و انگلس در مورد کمون راجع به دیکتاتوری گفته اند نقل کنیم:

مارکس:... «اگر کارگران دیکتاتوری انقلابی خود را جایگزین دیکتاتوری بورژوازی می نمایند... تا مقاومت بورژوازی را در هم شکنند... بدولت شکل انقلابی و گذرنده میدهند»...

انگلس:... «حزب پیروزمند» (در انقلاب) «بالضرورة ناچار است سیادت خود را از طریق رعب و هراسی که سلاح وی در دلهای مرتجعین ایجاد میکند، حفظ نماید. اگر کمون پاریس به اوتوریتیه مردم مسلح علیه بورژوازی متکی نبود، مگر ممکن بود بیش از یک روز دوام آورد؟ آیا ما محق نیستیم اگر بالعکس کمون را، بعلت اینکه از این اوتوریتیه خیلی کم استفاده کرده است، سرزنش نمائیم؟»...

هم او میگوید: «از آنجا که دولت فقط مؤسسه گذرنده ایست که در مبارزه و انقلاب باید از آن استفاده کرد، تا دشمنان خود را قهراً سرکوب ساخت، لذا سخن گفتن در باره دولت خلقی آزاد خام فکری خالص است: مادامکه پرولتاریا هنوز بدولت نیازمند است، این نیازمندی از لحاظ مصالح آزادی نبوده، بلکه بمنظور سرکوب دشمنان خویش است و هنگامیکه سخن گفتن در باره آزادی ممکن میگردد، آنگاه دولت بمعنای اخص کلمه دیگر موجودیت خود را از دست میدهد»...

بین کائوتسکی از یکطرف و مارکس و انگلس از طرف دیگر زمین تا آسمان فاصله است، همان فاصله ایکه بین لیبرال و انقلابی پرولتری وجود دارد. دموکراسی خالص و «دموکراسی» صاف و ساده که کائوتسکی از آن دم میزند تنها تکرار همان «دولت خلقی آزاد» یعنی خام فکری خالص است.

کائوتسکی با دانشمند مآبی دانشمندترین سفیه کابینه نشین یا با چشم و گوش بستگی یک دختر بچه دهساله می پرسد: وقتی اکثریت در دست است چه نیازی به دیکتاتوری وجود دارد؟ ولی مارکس و انگلس توضیح می‌دهند:

- برای درهم شکستن مقاومت بورژوازی،
- برای ایجاد رعب و هراس در دل‌های مرتجعین،
- برای حفظ اوتوریتته مردم مسلح علیه بورژوازی،
- برای اینکه پرولتاریا بتواند دشمنان خویش را قهراً سرکوب نماید.

کائوتسکی این توضیحات را نمی فهمد. او که شیفته «خالص بودن» دموکراسی است و جنبه بورژوائی آنرا نمی بیند، «بنحوی پیگیر» اصرار می‌ورزد که اکثریت، چون اکثریت است، نیازی به «در هم شکستن مقاومت» اقلیت ندارد، نیازی به «سرکوب قهری» اقلیت ندارد و کافیسست سرکوبی در موازی انجام گیرد که «دموکراسی نقض شده است. کائوتسکی که شیفته «خالص بودن» دموکراسی است من غیر عمد مرتکب همان اشتباه کوچکی میشود، که تمام دموکراتهای بورژوا همواره مرتکب آن میگردند: بدینمعنی که او برابری صوری را (که در دوران سرمایه داری سراپا کاذبانه و سالوسانه است) بعنوان برابری واقعی می پذیرد! مطلب بی اهمیتی است!

استثمارگر نمیتواند با استثمار شونده برابر باشد.

این حقیقت، هر اندازه هم که برای کائوتسکی نامطبوع باشد، مهمترین مضمون سوسیالیسم را تشکیل میدهد.

حقیقت دیگر: مادامکه هرگونه امکان استثمار یک طبقه بتوسط طبقه دیگر بکلی از بین نرفته است، برابری واقعی و عملی هم نمیتواند وجود داشته باشد.

استثمارگران را میتوان در صورت قیام توفیق آمیز در مرکز یا برآشفتگی ارتش فی الفور در هم شکست. ولی باستثناء موارد بکلی نادر و مخصوص نمیتوان استثمارگران را فی الفور نابود نمود. نمیتوان از تمام ملاکین و سرمایه داران یک کشور نسبتاً بزرگ فی الفور سلب مالکیت کرد. بعلاوه تنها سلب مالکیت بعنوان یک اقدام قضائی یا سیاسی بهیچوجه موضوع را حل نمی کند، زیرا باید ملاکین و سرمایه داران را عملاً خلع ساخت و شیوه اداره دیگر یعنی شیوه اداره کارگری فابریکها و املاک را عملاً جایگزین آنان نمود. بین استثمارگران، که در جریان نسلهای طولانی هم از لحاظ معلومات و هم از لحاظ ثروتمندی زندگی و هم از لحاظ ورزیدگی – مشخص بوده اند، و استثمار شوندهگان، که توده آنان حتی در پیشروترین و دموکراتیک ترین جمهوری های بورژوائی ذلیل و نادان و جاهل و مرعوب و متفرق اند، نمیتواند برابری وجود داشته باشد. استثمارگران تا مدتهای مدیدی پس از انقلاب یک سلسله برتریهای عملی عظیمی را ناگزیر حفظ میکنند: پول در دست آنها باقی میماند (پول را فی الفور نمیتوان از بین برد)، مقداری از اموال منقول، که غالباً مقدار قابل ملاحظه ایست در دست آنها باقی میماند، ارتباط آنها، ورزیدگی آنان در امر سازمان دادن و اداره کردن، وقوف آنان

بر کلیه «رموز» (عادات، شیوه ها، وسائل و امکانات) کشورداری، معلومات عالیتر آنان، نزدیکی آنان با کادر عالی فنی (که بشیوه بورژوازی زندگی و فکر میکنند)، ورزیدگی بمراتب بیشتر آنان در امور نظامی (که موضوع بسیار مهمی است) و غیره و غیره باقی میماند.

اگر استثمارگران فقط در یک کشور شکست خورده اند (و البته این یک مورد معمولی است زیرا انقلاب همزمان در یک سلسله از کشورها استثناء نادرست)، باز هم از استثمار شوندگان نیرومندترند، زیرا ارتباطات بین المللی استثمارگران دامنه عظیمی دارد. اینکه بخشی از استثمار شوندگان از بین کم رشدترین توده های دهقانان میانه حال و پیشه وران و غیره از دنبال استثمارگران میروند و میتوانند بروند موضوعیست که تاکنون تمام انقلابها و از آنجمله کمون آنها نشان داده است (زیرا در بین ارتش ورسای، پرولترها هم بودند، مطلبی که کائوتسکی عملاً آنها «فراموش کرده است»).

با چنین اوضاع و احوالی این پندار که در یک انقلاب نسبتاً عمیق و جدی موضوع را فقط و فقط مناسبات اکثریت با اقلیت حل میکند، بزرگترین کند ذهنی، سفیهانه ترین خرافات یک لیبرال متعارفی، فریب توده ها و مکتوم داشتن یک حقیقت تاریخی عیان از آنانست. این حقیقت تاریخی عبارت از آنستکه در هر انقلاب عمیقی مقاومت طولانی، سرسخت و تاپای جان استثمارگران، که سالها برتریهای عملی زیاد خود را بر استثمار شوندگان حفظ مینمایند، در حکم قانون است. استثمارگران هیچگاه - مگر در تخیلات شیرین کائوتسکی سفیه شیرین زبان - بدون آنکه برتری خود را در نبرد نهائی و تا پای جان و در جریان یکسلسله نبرد بمعرض آزمایش گذارند، تابع تصمیم اکثریت استثمار شوندگان نخواهند شد.

گذار از سرمایه داری به کمونیسم یک دوران تاریخی تام و تمام است. مادامکه این دوران بسر نرسیده است، برای استثمارگران ناگزیر امید اعاده قدرت باقی میماند و این امید هم به تلاش هائی برای اعاده قدرت مبدل میشود. استثمارگران سرنگون شده که انتظار سرنگونی خود را نداشتند، آنها باور نمیکردند، فکر آنها هم به مخیله خود خطور نمیدادند، پس از نخستین شکست جدی با انرژی ده بار شدیدتر و با سبعیت و کین و نفرتی صد کورت فزونتر برای عودت «بهشت» از دست رفته، برای خاطر خانواده های خود، که آنسان خوش و راحت میزیستند و اکنون «عوام الناس رذل» اینسان آنها را به خانه خرابی و فقر (یا به کار «ساده»...) محکوم میسازند، به نبرد دست میزنند. و اما از دنبال استثمارگران سرمایه دار، توده وسیع خرده بورژوازی کشیده میشود، که تجربه تاریخی دهها ساله تمام کشورها در باره وی نشان میدهد که چگونه این توده مردد و متزلزل است، امروز از دنبال پرولتاریا میروند و فردا از دشواریهای انقلاب میهراسد و از نخستین شکست یا نیمه شکست کارگران دچار سراسیمگی میشود، اعصابش به رعشه میافتد، خود را باینسو و آنسو میزند، ندبه و زاری میکند، از اردوگاهی به اردوگاه دیگر میگریزد... مانند منشویک ها و اس ارهای ما.

و با چنین اوضاع و احوالی، در دوران جنگ حاد و تا پای جان، هنگامیکه تاریخ مسئله وجود یا عدم امتیازات صدها ساله و هزار ساله را در دستور روز میگذارد، - از اکثریت و اقلیت، از

دموکراسی خالص، از عدم دیکتاتوری و از برابری استشارگر با استشار شونده دم میزنند!! چه کند ذهنی بی پایان و چه کوتاه فکری بی انتهائی برای اینکار لازم است!

ولی دوران دهها ساله سرمایه داری نسبتاً «صلح آمیز»، از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴، در داخل احزاب سوسیالیست، که با اپورتونیزم سازگارند از کوتاه فکری و تنگ نظری و ارتداد یک طویله اوژیواس گرد آورده است....

\* \* \*

خواننده لابد متوجه شده است که کائوتسکی در قسمتی که فوقاً از کتاب وی نقل قول شد از سوء قصد نسبت به حق انتخاب همگانی سخن میگوید (در حاشیه متذکر میشویم که کائوتسکی این حق را منبع عمیق اوتوریتته معنوی نیرومند مینامد و حال آنکه انگلس در مورد همان کمون پاریس و در مورد همان مسئله دیکتاتوری از اوتوریتته مردم مسلح علیه بورژوازی سخن میگوید: مقایسه نظریه یک کوتاه فکر و یک فرد انقلابی در باره «اوتوریتته» جالب توجه است...).

باید متذکر شد که مسئله محروم ساختن استشارگران از حق انتخاب یک مسئله صرفاً روسی است، نه مسئله دیکتاتوری پرولتاریا بطور اعم. اگر کائوتسکی سالوسی نمیکرد و به رساله خود عنوان «علیه بلشویکها» میدهد، آنوقت این عنوان با مضمون رساله تطبیق میکرد و آنوقت کائوتسکی حق داشت مستقیماً از حق انتخاب سخن گوید. ولی کائوتسکی خواست مقدم بر هر چیز بعنوان یک «تئورسین» بمیدان آید. او عنوان رساله خود را «دیکتاتوری پرولتاریا» بطور اعم قرار داده است. او از شوراها و روسیه فقط در بخش دوم رساله، از پارگراف ششم به بعد، بطور خاص سخن میگوید. ولی در بخش اول (که من از همانجا نقل قول کرده ام) از دموکراسی و دیکتاتوری بطور اعم صحبت میشود. کائوتسکی با بمیان کشیدن حق انتخاب، خود را بعنوان پلمیستی علیه بلشویکها فاش ساخته است، که برای تئوری بقدر پول سیاهی ارزش قائل نیست. زیرا تئوری یعنی استدلال در باره پایه های طبقاتی عمومی (نه خصوصی ملی) دموکراسی و دیکتاتوری، باید از یک مسئله خاص نظیر حق انتخاب سخن نگفته، بلکه از مسئله عمومی سخن گوید و آن اینک: آیا در دوران تاریخی سرنگونی استشارگران و تعویض دولت آنان با دولت استشار شوندهگان، میتوان دموکراسی را هم برای ثروتمندان و هم برای استشارگران محفوظ داشت؟

تئورسین باید مسئله را اینطور و فقط اینطور مطرح سازد.

ما از نمونه کمون مطلعیم، ما از تمام استدلالات بنیاد گذاران مارکسیسم در مورد آن و بمناسبت آن مطلعیم. بر اساس این مدارک بود که من مثلاً مسئله دموکراسی و دیکتاتوری را در رساله خود «دولت و انقلاب» که قبل از انقلاب اکتبر نوشته شده است، مورد تحلیل قرار دادم. در باره محدودیت حق انتخاب من کلمه ای نگفته ام، و حالا باید گفت که موضوع محدودیت حق انتخاب



مسئله خصوصی ملی است نه مسئله عمومی دیکتاتوری. مسئله محدودیت حق انتخاب را باید ضمن بررسی شرایط خاص انقلاب روس و راه خاص تکامل آن مورد تحقیق قرار داد. در شرح آتی بهمینسان هم رفتار خواهد شد. ولی اشتباه است اگر از پیش تأکید شود که انقلابهای پرولتری آینده اروپا، همه یا اکثریت آنها، در مورد حق انتخاب حتماً برای بورژوازی محدودیت قائل خواهند شد. ممکنست اینطور بشود. پس از جنگ و پس از تجربه انقلاب روس لابد اینطور خواهد شد. ولی برای عملی نمودن دیکتاتوری این امر حتمی نیست و علامت ضروری مفهوم منطقی دیکتاتوری را تشکیل نمیدهد و به عنوان شرط ضروری در مفهوم تاریخی و طبقاتی دیکتاتوری وارد نمیشود.

علامت ضروری و شرط حتمی دیکتاتوری سرکوب قهری استثمارگران بعنوان یک طبقه و بنابراین نقض «دموکراسی خالص» یعنی نقض برابری و آزادی در مورد این طبقه است.

از نظر تئوریک مسئله باید اینطور و فقط اینطور مطرح گردد. و کائوتسکی که مسئله را چنین مطرح نکرده ثابت نموده است که بعنوان یکنفر تئورسین برضد بلشویک ها بمیدان نیامده، بلکه بعنوان عامل اپورتونیست ها و بورژوازی بمیدان می آید.

اینکه فلان یا بهمان محدودیت و نقض دموکراسی در مورد استثمارگران در کدام کشورها و با وجود چه خصوصیات ملی فلان یا بهمان سرمایه داری بکار خواهد رفت (بطور استثنائی یا بطور عمده)، \_ مسئله ایست مربوط به خصوصیات ملی فلان یا بهمان سرمایه داری، فلان یا بهمان انقلاب. از نظر تئوریک طرح مسئله طور دیگر یعنی بدینسان است: آیا بدون نقض دموکراسی در مورد طبقه استثمارگران دیکتاتوری پرولتاریا امکان پذیر هست؟

کائوتسکی همین مسئله را که از نظر تئوریک یگانه مسئله مهم و اساسی است مسکوت گذارده است. کائوتسکی هر نوع مطلبی را از مارکس و انگلس نقل قول نموده، بجز آن مطالبی که به مسئله مورد بحث مربوطست و من آنها را در بالا نقل کردم.

کائوتسکی در باره هر چه خواسته باشید، در باره هر چه برای لیبرال ها و دموکراتهای بورژوا پذیرفتنی است و از دایره اندیشه های آنان خارج نیست، سخن گفته، بجز نکته عمده یعنی بجز این نکته که پرولتاریا بدون در هم شکستن مقاومت بورژوازی، بدون سرکوب قهری مخالفین خود نمیتواند پیروز گردد و هر جا که «سرکوب قهری» در میان باشد و «آزادی» نباشد، البته، دموکراسی هم نیست.

کائوتسکی این نکته را نفهمیده است.

\* \* \*

حال به تجربه انقلاب روس و به آن اختلاف نظر بین شورای نمایندگان و مجلس مؤسسان پردازیم

که (آن اختلاف) موجب انحلال مجلس مؤسسان و محرومیت بورژوازی از حق انتخاب گردید.

#### توضیحات

- (۲۶۹) کتاب و. ای. لنین موسوم به «امپریالیسم بمتابۀ عالیترین مرحلهٔ سرمایه داری» نخستین بار تحت عنوان «امپریالیسم بمتابه مرحله نوین سرمایه داری» انتشار یافت. (ص - ۶۲۸).
- (۲۷۰) منظور سرکوب خونین قیام شرکت کنندگان سال ۱۹۱۶ ایرلند از طرف بورژوازی انگلیس است. ایرلندیها بر صد انقیاد ایرلند از طرف انگلیس، دست به قیام زدند. لنین در سال ۱۹۱۶ چنین مینویسد: «در اروپا... ایرلند که انگلیسهای «آزادخواه» با اعدام و تیرباران آنرا رام میساختند، بقیام برخاسته است. (ص - ۶۳۴).
- (۲۷۱) شیلوک - یکی از قهرمانان کمدی «بازرگان ونیز» اثر و. شکسپیر است. (ص - ۶۳۶).

انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد

﴿ ۲ ﴾

## فهرست

صفحه	عنوان
	<u>انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد</u>
۳	۵_ شوراها حق ندارند به سازمانهای دولتی مبدل گردند
۸	۶_ مجلس مؤسسان و جمهوری شوروی
۱۴	۷_ قانون اساسی شوروی
۲۱	۸_ معنای انترناسیونالیسم چیست؟
۳۲	* زیرنویس ها
۳۲	* توضیحات

شوراها - شکل روسی دیکتاتوری پرولتری هستند. اگر یکنفر تئوریسین مارکسیست هنگام رساله نوشتن در باره دیکتاتوری پرولتاریا، این پدیده را بطور واقعی بررسی میکرد (و نظیر کائوتسکی به جزع و فزع خرده بورژوا مابانه برضد دیکتاتوری نمی پرداخت و نغمه های منشویکی را از سر نمیگرفت) آنگاه چنین تئوریسینی یک تعریف عمومی برای دیکتاتوری بیان میداشت و سپس شکل خاص، شکل ملی آن یعنی شوراها را بررسی مینمود و شوراها را بمثابه یکی از اشکال دیکتاتوری پرولتاریا مورد انتقاد قرار میداد.

روشن است که از کائوتسکی، پس از «اصلاحات» لیبرال مابانه وی در آموزش مارکس راجع به دیکتاتوری، نباید انتظار یک کار جدی داشت. ولی بررسی اینکه او به چه نحوی مسئله چگونگی شوراها را مورد تحقیق قرار داده و به چه نحوی از عهده آن بر آمده است بینهایت جالب توجه است.

او چگونگی پیدایش شوراها را در سال ۱۹۰۵ بیاد می آورد و مینویسد شوراها آنچنان «شکلی از سازمان پرولتری را بوجود آوردند که از تمام اشکال دیگر جامع تر (umfassendste) بود، زیرا همه کارگران مزدور را در بر میگرفت» (ص - ۳۱). در سال ۱۹۰۵ شوراها فقط مؤسسات محلی بودند ولی در سال ۱۹۱۷ اتحادیه سراسر روسیه شدند.

کائوتسکی چنین ادامه میدهد: «هم اکنون دیگر سازمان شوراها تاریخچه با عظمت و پر افتخاری در پشت سر خود دارد. ولی آنچه را در پیش دارد از اینهم پرتوان تر است و ضمناً منحصر به روسیه تنها هم نیست. همه جا معلوم میگردد که علیه نیروهای عظیمی که سرمایه مالی از لحاظ اقتصادی و سیاسی در اختیار دارد، اسلوب های پیشین مبارزه اقتصادی و سیاسی پرولتاریا کافی نیست» (versagen - این کلمه آلمانی کمی از «کافی نیست» تندتر و اندکی از «ناتوان است» سست تر است). از این اسلوبها نمیتوان صرفنظر کرد و لزوم آنها برای مواقع عادی کماکان باقی میماند، ولی گاه گاه در برابر آنها وظائفی قرار میگیرد که قادر به انجام آن نیستند و موفقیت در انجام آنها فقط در صورت در آمیختن کلیه سلاحهای سیاسی و اقتصادی نیروی طبقه کارگر امکان پذیر است» (ص - ۳۲).

استدلال بعدی مربوطست به اعتصاب توده ای و اینکه «بوروکراسی اتحادیه های کارگری» که بهمان درجه اتحادیه های کارگری ضرورت دارد «بدرد رهبری نبردهای توده ای پرتوانی که بیش از پیش به شاخص زمان بدل میگردند، نمیخورد»...

کائوتسکی در خاتمه میگوید: ... «بدینطریق سازمان شوراهای یکی از مهمترین پدیده های زمان ماست. این سازمان نوید آن میدهد که در نبردهای قطعی عظیم بین سرمایه و کار، که ما به استقبال آن می شتاییم، اهمیت قاطع کسب نماید.

ولی آیا ما حق داریم از شوراهای توقعی بیش از این داشته باشیم؟ بلشویک ها که پس از انقلاب نوامبر (طبق تقویم جدید یعنی طبق تقویم ما: انقلاب اکتبر) سال ۱۹۱۷ باتفاق سوسیال رولوسیونرهای چپ در شوراهای نمایندگان کارگران روسیه اکثریت بدست آوردند، پس از برانداختن مجلس مؤسسان دست بکار آن شدند که شورا را، که تا آنزمان سازمان پیکار جوی یک طبقه بود. به سازمان دولتی بدل نمایند. آنها دموکراسی را، که خلق روس در انقلاب مارس (طبق تقویم جدید و فوریه طبق تقویم ما) بچنگ آورده بود، نابود کردند. طبق همین هم، بلشویک ها دیگر خود را سوسیال دموکرات نخواندند. و اکنون خود را کمونیست مینامند» (ص ۳۳ - تکیه روی کلمات از کائوتسکی است).

هر کس با نوشته های منشویکهای روس آشنا باشد، فوراً متوجه میشود که چگونه کائوتسکی برده وار گفته های مارتف، آکسلرود، اشتین و شرکاء را رونویس میکند. همانا «برده وار»، زیرا کائوتسکی تا حد خنده آوری واقعیات را بسود خرافات منشویکی تحریف مینماید. کائوتسکی این زحمت را بر خود هموار نکرد که از خبر آوران خود نظیر اشتین برلنی یا آکسلرود استکهلمی کسب اطلاع نماید که مسئله تغییر عنوان بلشویکها به کمونیست و مسئله اهمیت شوراهای بعنوان سازمانهای دولتی چه زمانی مطرح شده بود. اگر او این اطلاع ساده را کسب کرده بود، این مطلب خنده آور را نمی نوشت، زیرا هر دو این مسائل را بلشویکها در آوریل سال ۱۹۱۷ مثلاً در «تزهایی» من مورخ ۴ آوریل ۱۹۱۷ یعنی مدتها قبل از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ (و بطریق اولی قبل از برهم زدن مجلس مؤسسان در ۵ ژانویه سال ۱۹۱۸) مطرح کرده بودند.

ولی این استدلال کائوتسکی که من تمام و کمال آنرا نقل کرده ام، جان کلام تمام مسئله مربوط به شوراهاست. جان کلام همانا در اینستکه آیا شوراهای باید بکوشند تا سازمانهای دولتی شوند (بلشویک ها در آوریل ۱۹۱۷ شعار «تمام قدرت بدست شوراهای» را اعلام کردند و در کنفرانس حزب بلشویک ها منعقد در همان آوریل سال ۱۹۱۷ بلشویک ها اظهار داشتند که به جمهوری پارلمانی بورژوازی قناعت نمیورزند و خواستار جمهوری کارگری - دهقانی از تیپ کمون یا شوراهای هستند): یا اینکه شوراهای نباید در این راه بکوشند، نباید قدرت را بدست گیرند، نباید سازمانهای دولتی شوند، بلکه باید بعنوان «سازمان های پیکارجوی» یک «طبقه» باقی مانند (این همان اصطلاحی است که مارتف بکار برده و با آرزوهای ساده لوحانه خود، این واقعیت را، که شوراهای بهنگام رهبری منشویکی آلت تبعیت کارگران از بورژوازی بودند، با ظاهر آراسته ای پرده پوشی نموده است).

کائوتسکی سخنان مارتف را کورکورانه تکرار کرده است بدینمعنی که قطعاتی از مباحثه تئوریک

بلشویک ها با منشیویک ها را برداشته و این قطعات را بدون انتقاد و بطریقی بی معنا بر مسائل عمومی تئوریک مربوط به سراسر اروپا منطبق نموده است. در نتیجه چنان آشی از کار در آمده است که هر کارگر آگاه روس را، هر آینه با استدلالات نقل شده کائوتسکی آشنا شود، از خنده روده بر خواهد نمود.

و هنگامیکه ما به کارگران اروپا توضیح دهیم در اینمورد مطلب از چه قرار است. همه آنها نیز (بجز یکمشت سوسیال امپریالیست ریشه دار) کائوتسکی را با همین خنده استقبال خواهند کرد. کائوتسکی در حق مارتف دوستی خاله خرسه کرده و اشتباه مارتف را با وضوحی فوق العاده به مهملات رسانده است. در حقیقت هم به بینید از گفته های کائوتسکی چه حاصل آمده است. شوراها تمام کارگران مزدور را در بر میگیرند. اسلوبهای پیشین مبارزه اقتصادی و سیاسی پرولتاریا علیه سرمایه مالی کافی نیست. شوراها ایفای نقش عظیمی را در پیش دارند که منحصر بروسیه نیست. آنها نقش قاطعی را در نبردهای قاطع عظیم بین سرمایه و کار در اروپا بازی خواهند کرد. اینست گفته های کائوتسکی.

بسیار خوب. «نبردهای قاطع بین سرمایه و کار» - آیا این نبردها این مسئله را، که کدامیک از این طبقات قدرت دولتی را تصاحب خواهند نمود، حل نخواهند کرد؟  
اصلاً و ابداً. معاذالله.

شوراها که تمام کارگران مزدور را در بر میگیرند در نبردهای «قاطع» نباید سازمان دولتی شوند!

پس دولت چیست؟

دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر. بنابراین طبقه ستمکش، پیشاهنگ تمام زحمتکشان و استثمار شوندهگان در جامعه معاصر، باید برای «نبردهای قاطع بین سرمایه و کار» بکوشد، ولی نباید باین ماشین، که سرمایه بتوسط آن کار را سرکوب مینماید، دست بزند! - نباید این ماشین را در هم شکنند! - نباید از سازمان جامع خود برای سرکوب استثمارگران استفاده کند!

به به، احسنت. آقای کائوتسکی! «ما» مبارزه طبقاتی را همانطور قبول داریم، که تمام لیبرالها قبول دارند. یعنی بدون سرنگون ساختن بورژوازی...

اینجاست که دست کشیدن کامل کائوتسکی هم از مارکسیسم و هم از سوسیالیسم آشکار میگردد. این در واقع پیوستن به بورژوازیست که آماده است هر چه را خواسته باشید جایز شمرد. مگر تبدیل سازمانهای طبقه تحت ستم خود را به سازمانهای دولتی. اینجا دیگر کائوتسکی بهیچوجه نمیتواند خط مشی خود را، که همه چیز را با هم آشتی میدهد و در برابر تمام تضادهای عمیق با عبارت پردازی گریبان خلاص میکند، نجات بخشد.

یا کائوتسکی از هر گونه انتقال قدرت دولتی بدست طبقه کارگر امتناع میورزد، یا اینکه جایز

می‌شمارد که طبقه کارگر ماشین قدیمی دولتی بورژوازی را بدست گیرد ولی بهیچوجه جایز نمی‌شمارد که این ماشین را در هم شکنند، خورد کند و ماشین نوین پرولتری را جایگزین آن سازد. بهر یک از این دو شق که استدالات کائوتسکی «تفسیر گردد» و «مورد توضیح قرار گیرد»، در هر دو مورد دست کشیدن او از مارکسیسم و پیوستنش به بورژوازی عیانست.

مارکس در «مانیفست کمونیست» ضمن توضیح اینکه، چه دولتی برای طبقه کارگر پیروزمند لازمست نوشته است: «دولت یعنی پرولتاریائی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده باشد». اکنون شخصی پیدا شده که مدعیست کماکان مارکسیست است و اظهار میدارد که پرولتاریائیکه یکسره متشکل است و به «مبارزه قاطعی» علیه سرمایه مشغولست، نباید سازمان طبقاتی خود را به سازمان دولتی بدل کند. «ایمان خرافی نسبت بدولت»، که انگلس در سال ۱۸۹۱ در باره آن نوشته است: این ایمان «در آلمان به شعور عمومی بورژوازی و حتی بسیاری از کارگران مبدل شده است»، اینست آنچه که کائوتسکی در اینجا از خود بروز داده است. کارگران مبارزه کنید - کوتاه نظر ما با این موضوع «موافقت» (بورژوا هم با این امر «موافق است»، زیرا کارگران بهر حال مبارزه میکنند و فقط باید در این اندیشه بود که چگونه تیزی شمشیر آنرا در هم شکست) - مبارزه کنید، ولی حق ندارید پیروز شوید! ماشین دولتی بورژوازی را منهدم نسازید و «سازمان دولتی» پرولتری را جایگزین «سازمان دولتی» بورژوازی ننمائید!

کسیکه بنحو جدی با این نظر مارکسیستی موافق است که دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر، کسی که اندک تفکری در این حقیقت کرده است، هیچگاه نمیتواند رشته سخن را باینچنین خام فکری بکشاند که بنابر آن سازمانهای پرولتری قادر به پیروزی بر سرمایه مالی نباید به سازمانهای دولتی بدل گردند. در همین نکته است که خرده بورژوا که دولت برایش «بهر حال» یک چیز خارج از طبقات یا مافوق طبقات است، خود را متظاهر ساخته است. در واقع هم چرا باید پرولتاریا، که «یک طبقه» است، مجاز باشد با سرمایه ایکه نه تنها بر پرولتاریا، بلکه بر تمام مردم، بر تمام خرده بورژوازی، بر تمام دهقانان حکومت مینماید به جنگ قاطع بپردازد، ولی پرولتاریا، این «یک طبقه» مجاز نباشد سازمان خود را به سازمان دولتی مبدل سازد؟ زیرا خرده بورژوا از مبارزه طبقاتی میترسد و آنرا تا پایان، تا عمده ترین نکته نمیرساند.

کائوتسکی کاملاً سر رشته را گم کرده و خود را بکلی لو داده است. دقت کنید: او خود تصدیق نمود که اروپا باستقبال نبردهای قاطعی بین سرمایه و کار می شتابد و اسلوبهای پیشین مبارزه اقتصادی و سیاسی پرولتاریا کافی نیست. و این اسلوبها اتفاقاً عبارت بود از استفاده از دموکراسی بورژوازی. پس نتیجه کدامست؟

کائوتسکی ترسید رشته تفکر را به نتیجه حاصله از اینجا برساند.

... نتیجه آنستکه فقط مرتجع، دشمن طبقه کارگر و خادم بورژوازی میتواند اکنون محسنات دموکراسی بورژوازی را رنگ آمیزی کند و در باره دموکراسی خالص یاوه سرائی نماید و بسوی



گذشته سپری شده روی برگرداند. دموکراسی بورژوائی نسبت به نظام قرون وسطائی مترقی بود و میبایست از آن استفاده کرد. ولی اکنون دیگر برای طبقه کارگر کافی نیست. اکنون باید نه به قهقرا، بلکه بجلو، بسوی تعویض دموکراسی بورژوائی با دموکراسی پرولتری نگریست. و اگر کار تدارک انقلاب پرولتری، تعلیم و تشکل ارتش پرولتری در چارچوب دولت بورژوا دموکراتیک ممکن (و ضروری) بود، آنگاه حالا که کار بمرحله «نبردهای قاطع» رسیده است، محدود نمودن پرولتاریا در این چارچوب معنایش خیانت به راه پرولتاریا و ارتداد است.

کائوتسکی به مخصه بسیار مضحکی افتاده است، زیرا برهان مارتف را تکرار کرده، بدون اینکه متوجه شود، که مارتف این برهان را بر برهان دیگری متکی میکند که کائوتسکی آنرا در دست ندارد! مارتف میگوید (و کائوتسکی از دنبال وی تکرار میکند) که روسیه هنوز تا مرحله سوسیالیسم نضج نیافته است و از اینجا طبعاً چنین نتیجه میشود که: هنوز زود است شوراها از ارگانهای مبارزه به سازمانهای دولتی تبدیل گردند (بخوان: بموقع است که شوراها، بکمک سران منشیویک، به ارگانهای تبعیت کارگران از بورژوازی امپریالیست تبدیل گردند). ولی کائوتسکی نمیتواند مستقیماً بگوید که اروپا تا مرحله سوسیالیسم نضج نیافته است. کائوتسکی در سال ۱۹۰۹، هنگامیکه هنوز مرتد نشده بود، نوشت که اکنون از انقلاب قبل از موقع نباید ترسید و کسیکه از انقلاب از ترس شکست امتناع ورزد خائن است. کائوتسکی جرئت ندارد این حکم را مستقیماً منکر شود. و لذا آنچنان خام فکری حاصل می آید که تمام سفاهت و جبن خرده بورژوا را تا آخر فاش میسازد: از یکطرف اروپا برای سوسیالیسم نضج یافته است و بسوی نبردهای قاطع کار علیه سرمایه می شتابد و از طرف دیگر سازمان پیکار جو (یعنی سازمانیکه در مبارزه پدید آمده، رشد نموده و استحکام می پذیرد)، سازمان پرولتاریا، پیشاهنگ و سازمانده، سازمان پیشوای ستمکشان را نمیتوان به سازمان دولتی بدل نمود!

\* \* \*

این اندیشه که شوراها بعنوان یک سازمان پیکار جو ضروری هستند ولی نباید به سازمانهای دولتی بدل گردند، از لحاظ عملی - سیاسی بینهایت سفیهانه تر است تا از لحاظ تئوریک. حتی در دوران صلح هم که وضع انقلابی وجود ندارد، مبارزه توده ای کارگران علیه سرمایه داران مثلاً اعتصاب توده ای غیظ و بغض شدیدی را از هر دو طرف و نیز شور فوق العاده ای را برای مبارزه موجب میگردد و در آن بورژوازی دائماً باینموضوع استناد میورزد که «در خانه صاحب اختیار» است و میخواهد چنین باقی ماند و غیره. و اما در زمان انقلاب، هنگامیکه زندگی سیاسی در جوش و خروش است، سازمانی نظیر شوراها که کلیه کارگران کلیه رشته های صنایع و سپس کلیه سربازان و کلیه زحمتکشان و تهیدستان روستا را در بر میگیرد، - چنین سازمانی بخودی خود در جریان مبارزه و بر اثر «منطق» ساده هجوم و دفع هجوم، ناگزیر میشود مسئله را بطور قطعی

مطرح سازد. سعی در اتخاذ یک خط مشی بینابینی یعنی، «آشتی دادن» پرولتاریا با بورژوازی کند ذهنی است و با ورشکستگی رقتباری مواجه میگردد: در مورد موعظهٔ مارتف و سایر منشویک‌ها در روسیه چنین شد و هر آینه شوراهای با دامنه کم و بیش وسیعی تکامل یابند و فرصت اتحاد و استحکام را پیدا کنند در آلمان و سایر کشورها نیز ناگزیر چنین خواهد شد. اینکه به شوراهای گفته میشود: مبارزه کنید ولی خود تمام قدرت دولتی را بدست نگیرید و به سازمانهای دولتی مبدل نگردید، - معنایش موعظه همکاری طبقات و «صلح اجتماعی» پرولتاریا با بورژوازیست. حتی فکر اینموضوع هم خنده آور است که چنین خط مشی در یک مبارزهٔ شدید بتواند به چیز دیگری جز ورشکستگی ننگین مواجه گردد. نشستن بین دو صندلی - شیوهٔ همیشگی کائوتسکی است. او چنین وانمود میسازد که در هیچ جا با اپورتونیست‌ها در تئوری موافق نیست، ولی در واقع در تمام نکات اساسی (یعنی در تمامی آنچه که به انقلاب مربوط میشود) عملاً با آنان موافق است.

### مجلس مؤسسان و جمهوری شوروی

موضوع مجلس مؤسسان و برهم زدن آن از طرف بلشویک‌ها جان کلام تمامی رساله کائوتسکی است. او دائماً به این مسئله رجعت مینماید. تمام اثر پیشوای مسلکی انترناسیونال دوم پر است از اشارات و کنایاتی در باره اینکه چگونه بلشویک‌ها «دموکراسی را محو کرده اند» (رجوع شود بیکی از قسمت‌هایی که فوقاً از کائوتسکی نقل قول شده است). مسئله واقعاً هم جالب و مهم است، زیرا در اینمورد موضوع تناسب بین دموکراسی بورژوائی و دموکراسی پرولتری عملاً در مقابل انقلاب شده است. حال ببینیم «تئوریسین مارکسیست» ما چگونه این مسئله را بررسی میکند.

او «تزه‌های مربوط به مجلس مؤسسان» را که من نوشته ام و در «پراودا»ی مورخه ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ منتشر شده است نقل قول مینماید. بنظر میرسید با در دست بودن اسناد لازم برهان بهتری را برای اثبات برخورد جدی وی نسبت به مسئله مورد بحث انتظار هم نمیشد داشت. ولی ببینید کائوتسکی چگونه نقل قول مینماید. او نمیگوید که تعداد این تزه‌ها ۱۹ بود، او نمیگوید که در این تزه‌ها هم مسئله تناسب بین جمهوری معمولی بورژوائی دارای مجلس مؤسسان و جمهوری شوراهای مطرح شده است و هم تاریخچه اختلاف مجلس مؤسسان با دیکتاتوری پرولتاریا در انقلاب ما. کائوتسکی همه اینها را مسکوت میگذارد و تنها به خواننده اظهار میدارد که «در بین آنها (در بین تزه‌های مزبور) دو تزه بویژه مهم است»: یکی اینکه اس‌ارها پس از انتخابات مجلس مؤسسان، ولی قبل از تشکیل آن انشعاب کردند (کائوتسکی این موضوع را مسکوت میگذارد که تزه مزبور پنجمین تزه است)، تزه دیگر اینکه جمهوری شوراهای بطور کلی شکل دموکراتیک

عالیتریت تا مجلس مؤسسان (کائوتسکی اینموضوع را مسکوت میگذارد که تز مزبور سومین تز است).

از این سومین تز کائوتسکی فقط قسمتی را بطور کامل نقل مینماید و آن حکم زیرین است: «جمهوری شوراهها نه تنها شکلی از نوع عالیتر مؤسسات دموکراتیک است (نسبت به جمهوری معمولی بورژوازی که مجلس مؤسسان بر تارک آن قرار دارد)، بلکه یکنانه شکلی است که میتواند انتقال به سوسیالیسم را به بیدرتین(۱) نحوی تأمین نماید» (کائوتسکی کلمه «معمولی» و قسمت اول تز را که در آن گفته میشود: «برای انتقال از نظام بورژوازی به سوسیالیستی، برای دیکتاتوری پرولتاریا» حذف مینماید).

کائوتسکی پس از نقل قول این سخنان، با تمسخر عالیجنابانه ای بانگ بر می آورد: «فقط جای تأسف است که تنها پس از اینکه در مجلس مؤسسان در اقلیت افتادند به این نتیجه رسیدند. قبل از آن هیچکس پرشورتر از لنین این مجلس را طلب نمیکرد».

این مطلب طابق النعل در ص ۲۱ کتاب کائوتسکی نوشته شده است! واقعاً که شاهکار است! فقط عامل بورژوازی ممکن بود مطلب را چنین کاذبانه جلوه گر سازد که خواننده تصور نماید گویا تمام گفتگوهای بلشویک ها در باره نوع عالیتر دولت مطالبی است من درآوردی که پس از آنکه بلشویک ها در مجلس مؤسسان در اقلیت افتادند، بمیان آمد!! چنین کذب پلیدی را فقط دون فطرتی ممکن بود بگوید که خود را به بورژوازی فروخته باشد یا به پ. آکسلرود اعتماد نماید و خبر آوران خود را پنهان دارد و این کاملاً با مورد اول همپایه است. زیرا همه میدانند که من در همان نخستین روز ورود خود به روسیه یعنی در ۴ آوریل سال ۱۹۱۷ تزههای خود را در جلسه عمومی خواندم و در آنها برتری دولت طراز کمون را بر جمهوری پارلمانی بورژوائی بیان داشتم. من سپس این مطلب را بکرات در مطبوعات، مثلاً در رساله مربوط به احزاب سیاسی که به انگلیسی ترجمه شد و در ژانویه سال ۱۹۱۸ در آمریکا در روزنامه "Evening Post" چاپ نیورک منتشر گردید، بیان داشتم. از این گذشته کنفرانس حزب بلشویکها، منعقد در پایان آوریل سال ۱۹۱۷، قطعنامه ای تصویب نمود مشعر بر اینکه جمهوری پرولتاری – دهقانی عالیتر از جمهوری پارلمانی بورژوائی است و حزب ما به جمهوری اخیر قانع نمیشود و برنامه حزب باید در موارد مربوطه تغییر یابد.

آیا پس از این مطالب به عمل کائوتسکی، که میکوشد خوانندگان آلمانی را متقاعد سازد که گویا من با شور تمام دعوت مجلس مؤسسان را طلب می کردم و فقط پس از آنکه بلشویک ها در آن در اقلیت افتادند به «کسر» شان و حیثیت مجلس مؤسسان پرداختم، چه نامی باید داد؟ این عمل را به چه عذری میتوان موجه دانست؟ (۲) آیا باین عذر که کائوتسکی از فاکت ها بی اطلاع بوده است؟ در اینصورت چرا میبایست بنوشتن آنها مبادرت ورزید؟ و یا چرا شرافتمندانه نگفت که من کائوتسکی، این سطور را بر اساس اطلاعات حاصله از اشتین و پ. آکسلرود منشیویک و

شرکاء می نگارم؟ کائوتسکی می خواهد با ادعای ابژکتیف بودن نقش خود را که خدمتگذاری به منشیویک هائیست، که در اثر شکست خود آزرده خاطر شده اند، مستور دارد.

ولی اینها همه فقط شکوفه است. میوه های آن بعداً می آید.

فرض کنیم که کائوتسکی مایل نبود یا نمیتوانست(؟؟) از حبر آوران خود ترجمه قطعنامه ها و اظهارات بلشویک ها را در این باره که آیا آنها به جمهوری دموکراتیک پارلمانی بورژوائی قناعت میورزند یا نه، دریافت دارد. ما حتی اینموضوع را با وجود تصور ناپذیر بودن آن فرض میکنیم. ولی کائوتسکی تزه های مورخ ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ مرا در صفحه ۳۰ کتاب خود مستقیماً ذکر مینماید.

آیا کائوتسکی تمام این تزه ها را میدانند یا اینکه تنها آنچه هائی را که اشتین، آکسلرود و شرکاء برای او ترجمه کرده اند؟ کائوتسکی تزه سوم را نقل مینماید که مربوطست به مسئله ای اساسی در باره اینکه آیا بلشویک ها قبل از انتخابات مجلس مؤسسان میفهمیدند که جمهوری شوراها عالیتر از جمهوری بورژوائیست و اینموضوع را به مردم میگفتند یا نه. ولی کائوتسکی در باره تزه دوم سکوت اختیار مینماید.

در تزه دوم گفته میشود:

«سوسیال دموکراسی انقلابی، که خواستار دعوت مجلس مؤسسان بود، از همان آغاز انقلاب سال ۱۹۱۷ مکرر خاطر نشان ساخته است که جمهوری شوراها شکل عالیتری از دموکراتیسم است تا جمهوری معمولی بورژوائی دارای مجلس مؤسسان» (تکیه روی کلمات از من است).

آقای کائوتسکی برای آنکه بلشویک ها را افراد بی پرنسیپ و «اپورتونیست های انقلابی» (بخاطرم نیست کائوتسکی به چه مناسبتی در جائی از کتاب خود این اصطلاح را بکار میبرد) وانمود سازد. اینموضوع را از خوانندگان آلمانی پنهان داشته است که در تزه استناد مستقیمی به اظهارات «مکرر» میشود!

اینهاست آن شیوه های بیمقدار و ناچیز و نفرت انگیزی که آقای کائوتسکی بدانها متوسل میشود. او بدینسان از مسئله تئوریک طفره رفته است.

آیا اینکه جمهوری پارلمانی بورژوا دموکراتیک پائین تر از جمهوری نوع کمون یا شوراهاست صحیح است یا نه؟ کنه مطلب در اینست، ولی کائوتسکی آنرا نادیده گرفته است. تمام آنچه را که مارکس ضمن تحلیل کمون پاریس بیان داشته است، کائوتسکی «فراموش نموده است». او نامه مورخه ۲۸ مارس ۱۸۷۵ انگلس به بیل را نیز «فراموش نموده است» که در آن با وضوح و روشنی خاصی همان فکر مارکس بیان شده است: «کمون، دیگر دولت بمعنای اخص کلمه نبود».

اینست آن مبرزترین تئوریسین انترناسیونال دوم، که در رساله مخصوصی راجع به «دیکتاتوری پرولتاریا». ضمن بحث خاصی در باره روسیه که در آن مسئله مربوط به شکل دولتی عالیتر از جمهوری دموکراتیک بورژوائی صریحاً و مکرراً مطرح شده است، این مسئله را مسکوت میگذارد.

آیا این عمل در واقعیت امر چه فرقی با گرویدن به بورژوازی دارد؟

(در حاشیه متذکر میشویم که کائوتسکی در اینجا هم از دنبال منشویک های روس گام بر میدارد. در بین آنها افرادی که «تمام گفته های» مارکس و انگلس را میدانند، هر قدر بخواهید هست، ولی یک منشویک هم از آوریل سال ۱۹۱۷ تا اکتبر سال ۱۹۱۷ و از اکتبر سال ۱۹۱۷ تا اکتبر سال ۱۹۱۸ حتی یک بار در صدد تحلیل مسئله مربوط به دولت نوع کمون بر نیامد. پلخانف هم این مسئله را نادیده گرفت. لابد ناچار به سکوت شده است.)

بخودی خود روشن است که گفتگو در باره برهم زدن مجلس مؤسسان با کسانی که خود را سوسیالیست و مارکسیست مینامند، ولی عملاً در مسئله عمده یعنی دولت طراز کمون به بورژوازی میگردند، معنایش یاسین بگوش خر خواندن است. کافیس متن تزه‌های من در باره مجلس مؤسسان تمام و کمال بضمیمه این رساله درج گردد. خواننده از این تزه‌ها خواهد دید که مسئله مزبور در ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ هم از نظر تئوریک، هم از نظر تاریخی و هم از نظر عملی - سیاسی مطرح شده بود.

اگر کائوتسکی بعنوان یک تئورسین کاملاً از مارکسیسم دست کشیده است، لااقل بعنوان یک مورخ که میتوانست جریان مبارزه شوراها را با مجلس مؤسسان بررسی نماید. ما از روی بسیاری از آثار کائوتسکی میدانیم که او میتوانست مورخ مارکسیست باشد و این نوع آثار او، با وجود ارتداد بعدی وی، جزو ذخائر استوار پرولتاریا باقی خواهد ماند. ولی در مسئله مورد بحث کائوتسکی حتی بعنوان مورخ هم از حقیقت روی بر میگرداند و واقعیات بر همه معلوم را نادیده می‌انگارد و مثل یک جاسوس بورژوازی رفتار میکند. او مایل است بلشویک‌ها را بی‌پرنسیپ وانمود سازد و لذا تعریف میکند که چگونه بلشویک‌ها در صدد بودند قبل از برهم زدن بساط مجلس مؤسسان از شدت تصادم با آن بکاهند. در اینجا مطلقاً هیچ چیز ناپسندی وجود ندارد و ما حاجتی به سر باز زدن از آن نداریم: من تزه‌ها را تماماً بچاپ میرسانم، در آنها با وضوح تمام گفته شده است: آقایان خرده بورژواهای متزلزلی که در مجلس مؤسسان جا گرفته‌اید، یا با دیکتاتوری پرولتاریا سازگار شوید یا اینکه ما «به شیوه انقلابی» بر شما غلبه خواهیم کرد (تزه‌های ۱۸ و ۱۹).

رفتار پرولتاریای واقعاً انقلابی نسبت به خرده بورژوازی متزلزل همواره چنین بوده و چنین نیز خواهد بود.

کائوتسکی در مورد مجلس مؤسسان دارای نظریه صوری است. در تزه‌های من صریح و مکرر گفته شده است که مصالح انقلاب بالاتر از حقوق صوری مجلس مؤسسان است (رجوع شود به تزه‌های ۱۶ و ۱۷). نظریه دموکراتیک صوری همان نظریه دموکرات بورژواست که بالاتر بودن مصالح پرولتاریا و مبارزه طبقاتی پرولتری را قبول ندارد. کائوتسکی بعنوان مورخ نمیتوانست این موضوع را قبول نداشته باشد که پارلمانهای بورژوائی ارگانهای این یا آن طبقه اند. ولی اکنون بر

کائوتسکی لازم آمده است (برای عمل پلید دست کشیدن از انقلاب) مارکسیسم را فراموش نماید و لذا این مسئله را مطرح نمیکنند که مجلس مؤسسان در روسیه ارگان چه طبقه ای بوده است. کائوتسکی شرایط مشخص را مورد تحلیل قرار نمیدهد، نمیخواهد به چهره واقعیت بنگرد، او به خوانندگان آلمانی کلمه ای هم در این باره نمیگوید که در تزه‌های مزبور نه تنها مسئله محدودیت دموکراسی بورژوازی از نظر تئوریک روشن شده است (تزه‌های شماره ۱-۳) و نه تنها شرایط مشخصی که معرف عدم تطابق فهرست های حزبی نیمه اکتبر سال ۱۹۱۷ با واقعیت دسامبر سال ۱۹۱۷ است، ذکر شده است (تزه‌های شماره ۴-۶) بلکه تاریخچه مبارزه طبقاتی و جنگی داخلی در اکتبر - دسامبر سال ۱۹۱۷ نیز بیان گردیده است (تزه‌های شماره ۷-۱۵). از این تاریخچه مشخص ما نتیجه گیری کردیم (تر شماره ۱۴) که شعار «تمام قدرت بدست مجلس مؤسسان» در عمل به شعار کادتها، کالدینیست ها و دستیاران آنان بدل شده است.

کائوتسکی مورخ متوجه این امر نیست. کائوتسکی مورخ هیچگاه نشنیده است که حق انتخاب همگانی گاهی پارلمانهای خرده بورژوائی ببار می آورد و گاهی هم پارلمانهای ارتجاعی و ضد انقلابی. کائوتسکی مورخ مارکسیست نشنیده است که شکل انتخابات و شکل دموکراسی یک مطلب و مضمون طبقاتی مؤسسه مورد بحث مطلب دیگریست. این موضوع یعنی مضمون طبقاتی مجلس مؤسسان، در تزه‌های من صریحاً مطرح و حل شده است. ممکنست راه حل من درست نباشد. برای ما هیچ چیز مطلوب تر از انتقاد مارکسیستی دیگران از تحلیل ما نیست. کائوتسکی بجای اینکه عبارات بکلی سفیهانه ای (کائوتسکی از این عبارات بسیار دارد) در باره اینکه گویا کسانی مانع انتقاد از بلشویسم هستند، بنویسد، میبایست به چنین انتقادی پردازد. ولی مطلب در همین است که او انتقادی نکرده است. او حتی مسئله تجزیه و تحلیل طبقاتی شوراها از یکسو و مجلس مؤسسان از سوی دیگر را مطرح هم نمیکنند. لذا امکانی برای مشاجره و مباحثه با کائوتسکی وجود ندارد و تنها این باقی میماند که به خواننده نشان داده شود، چرا به کائوتسکی نام دیگری جز مرتد نمیتوان داد.

اختلاف شوراها با مجلس مؤسسان، خود دارای تاریخچه ایست که حتی مورخی هم که از نقطه نظر مبارزه طبقاتی به قضایا ننگرد نمیتواند آنرا نادیده انگارد. کائوتسکی نخواست حتی با این تاریخچه واقعی تماس بگیرد. کائوتسکی از خوانندگان آلمانی این واقعیت بر همه معلوم را پنهان داشته است که شوراها حتی بهنگام تسلط منشویک ها یعنی از پایان فوریه تا اکتبر سال ۱۹۱۷ نیز با مؤسسات «دولتی عمومی» (یعنی بورژوائی) مخالفت داشتند (این واقعیت را اکنون فقط منشویک های بدخواه پنهان میدارند). کائوتسکی در ماهیت امر نظرش آشتی و توافق و همکاری پرولتاریا با بورژوازی است: هر اندازه کائوتسکی از این امر سر باز زند باز پیروی او از چنین نظری واقعیتی است که سراسر رساله اش مؤید آنست. گفتن اینکه نمی بایست بساط مجلس مؤسسان را برچید، معنایش اینست که نمیبایست مبارزه با بورژوازی را به سرانجام خود رساند،

نمی‌بایست ویرا سرنگون ساخت، بلکه می‌بایست پرولتاریا با بورژوازی آشتی نماید. چرا کائوتسکی نمی‌گوید که منشویکها از فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ باینکار کم افتخار مشغول بودند و به هیچ نتیجه ای نرسیدند؟ اگر آشتی دادن بورژوازی با پرولتاریا امکان داشت پس چرا در دوران منشویکها آشتی امکان پذیر نشد و بورژوازی خود را از شوراها کنار گرفته بود و شوراها را (منشویکها) «دموکراسی» انقلابی» مینامیدند، ولی بورژوازی را «عناصر واجد شرایط»؟ کائوتسکی از خوانندگان آلمانی پنهان داشته است که همانا منشویکها در «دوران» سیادت خود (فوریه - اکتبر سال ۱۹۱۷) شوراها را دموکراسی انقلابی مینامیدند و بدینوسیله برتری شوراها را بر کلیه مؤسسات دیگر تصدیق میکردند. فقط در سایه کتمان این حقیقت از نوشته کائوتسکی مورخ این نتیجه حاصل آمده است که اختلاف شوراها با بورژوازی از خود تاریخچه ای ندارد و این اختلاف بطور آنی، ناگهانی بدون علت و در اثر رفتار ناپسند بلشویکها پدید آمد. ولی در حقیقت امر اتفاقاً همان تجربه بیش از ۶ ماه (برای انقلاب این مدت بسیار زیاد است) سازشکاری منشویکها و تلاشهای آشتی دادن پرولتاریا با بورژوازی بود که خلق را به بی ثمری این تلاشها متقاعد ساخت و پرولتاریا را از منشویکها دور نمود.

کائوتسکی تصدیق دارد که شوراها سازمان عالی پیکارجوی پرولتاریا هستند و آینده بزرگی دارند. با چنین تصدیقی تمام موضع کائوتسکی مثل یک خانه پوشالی یا آرزوی یک فرد خرده بورژوا در باره آنکه کار بدون مبارزه حاد پرولتاریا علیه بورژوازی از پیش برود، در هم میریزد. زیرا سراسر انقلاب مبارزه و آنهم مبارزه تا پای جان است و پرولتاریا طبقه پیشرو تمام ستمکشان و کانون و مرکز تمام مجاهدات همگی ستمکشان در راه رهائی خویش است. شوراها یعنی ارگان مبارزه توده های ستمکش، طبیعتاً روحیات و تغییر نظریات این توده ها را با سرعتی بمراتب بیشتر و بنحوی کاملتر و صحیحتر از هر مؤسسه دیگری منعکس و متجلی میساختند (و این ضمناً یکی از علل آنستکه چرا دموکراسی شوروی عالیترین طراز دموکراسی است).

شوراها موفق شدند از ۲۸ فوریه (مطابق تقویم قدیم) تا ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ دو کنگره کشوری از اکثریت اهالی روسیه یعنی تمام کارگران و سربازان و از هفت یا هشت دهم دهقانان، بدون در نظر گرفتن تعداد کثیر کنگره های محلی، ولایتی، شهری، ایالتی و منطقه ای تشکیل دهند. طی این مدت بورژوازی موفق نشد حتی یک مجلس تشکیل دهد که نماینده اکثریت باشد (بجز یک «مجلس مشاوره دموکراتیک» که بکلی ساختگی و مسخره بود و موجب خشم پرولتاریا گردید). مجلس مؤسسان همان روحیات توده ها و همان گروهبندی سیاسی را که در نخستین کنگره کشوری شوراها روسیه (در ماه ژوئن) وجود داشت منعکس ساخت. مقارن تشکیل مجلس مؤسسان (ژانویه سال ۱۹۱۸) کنگره دوم شوراها (اکتبر سال ۱۹۱۷) و کنگره سوم (ژانویه سال ۱۹۱۸) تشکیل گردید، که ضمناً هر دوی این کنگره ها با وضوح تمام نشان دادند که توده ها به چپ گرائیده اند، انقلابی شده اند، از منشویک ها و اس ارها روی برگردانده و به بلشویک ها

پیوسته اند یعنی از رهبری خرده بورژوائی و از پندار سازشکاری با بورژوازی روی برگردانده و بمبارزه انقلابی پرولتری در راه سرنگونی بورژوازی پیوسته اند.

بنابراین تنها همان تاریخچه ظاهری شوراهای ناگزیری برچیدن بساط مجلس مؤسسان و خصلت ارتجاعی آنرا نشان میدهد. ولی کائوتسکی محکم بر سر «شعار» خود ایستاده است: بگذار انقلاب فنا گردد، بگذار بورژوازی بر پرولتاریا ظفر یابد، فقط همینقدر باشد که «دموکراسی خالص» به شکفتگی برسد! (۳) Fiatjustitia, pereat mundus

اینک خلاصه ای از نتایج کنگره های کشوری شوراهای در تاریخ انقلاب روسیه:

کنگره های کشوری شوراهای روسیه	تعداد کل نمایندگان	تعداد بلشویکها	نسبت بلشویکها
اول (۳ ژوئن ۱۹۱۷)....	۷۹۰	۱۰۳	۱۳ درصد
دوم (۲۵ اکتبر ۱۹۱۷)....	۶۷۵	۳۴۳	۵۱ درصد
سوم (۱۰ ژانویه ۱۹۱۸)...	۷۱۰	۴۳۴	۶۱ درصد
چهارم (۱۴ مارس ۱۹۱۸) ..	۱۲۳۲	۷۹۵	۶۴ درصد
پنجم (۴ ژوئیه ۱۹۱۸)....	۱۱۶۴	۷۷۳	۶۶ درصد

کافیست باین پیکره ها نظری افکنده شود تا اینموضوع درک گردد که چرا دفاع از مجلس مؤسسان یا سخنرانی هائی (نظیر سخنرانی های کائوتسکی) در باره اینکه بلشویک ها اکثریت اهالی را در پشت خود ندارند، در نزد ما فقط با تبسم تلقی میشود.

#### قانون اساسی شوروی

همانگونه که متذکر شدم محروم ساختن بورژوازی از حقوق انتخاباتی علامت حتمی و ضروری دیکتاتوری پرولتاریا نیست. در روسیه هم بلشویک ها، که مدتها قبل از اکتبر شعار یک چنین دیکتاتوری را بمیان کشیده بودند، از پیش راجع به محروم نمودن استثمارگران از حقوق انتخاباتی سخنی نمیگفتند. این جزء ترکیبی دیکتاتوری «طبق نقشه حزب» معینی پدید نیامده، بلکه بخودی خود در جریان مبارزه بوجود آمده است. کائوتسکی مورخ البته متوجه این امر نشده است. او نفهمیده است که بورژوازی در همان دوران تسلط منشویک ها (سازشکاران با بورژوازی) در شوراهای خود خویشتن را از شوراهای دور ساخت، شوراهای را تحریم نمود، خود را در نقطه مقابل آنها قرار داد و علیه آنها به دسیسه پرداخت. شوراهای بدون هیچگونه قانون اساسی پدید آمدند و بیش از یکسال (از بهار سال ۱۹۱۷ تا تابستان سال ۱۹۱۸) بدون هیچگونه قانون اساسی زندگی میکردند.



خشم بورژوازی نسبت به سازمان مستقل و همه توان (زیرا همه را در بر میگیرد) ستمکشان، مبارزه و آنهم بی پرده ترین، آزمندانه ترین و پلیدترین مبارزه بورژوازی علیه شوراها، سرانجام شرکت آشکار بورژوازی (از کادتها گرفته تا اس ارهای راست، از میلیوکف گرفته تا کرنسکی) در غائله کورنیلف، - همه اینها موجبات طرد رسمی بورژوازی را از شوراها فراهم ساخت.

کائوتسکی غائله کورنیلف را شنیده است، ولی او بزرگوارانه به واقعیات تاریخی و جریان و شکل‌های مبارزه که تعیین کننده شکل‌های دیکتاتوریت پوزخند میزند: فی الواقع هم وقتی صحبت بر سر دموکراسی «خالص» است، واقعیات چه معنائی دارد؟ لذا «انتقاد» کائوتسکی علیه سلب حق انتخاب از بورژوازی آنچنان ساده لوحی... متظاهرانه ای است که هر آینه از کودکی برمیخواست بس دلنواز بود و هنگامیکه از فردی برمیخیزد که هنوز رسماً ناقص العقل شناخته نشده موجب اشمئزاز می‌گردد.

... «اگر سرمایه داران با وجود حق انتخاب همگانی در اقلیت ناچیزی میافتادند، خیلی زودتر با سرنوشت خود سازگار میشدند» (ص ۳۳)... مگر این دلنواز نیست؟ کائوتسکی با عقل از این قبیل ملاکین و سرمایه دارانی، که اراده اکثریت ستمکشان را بحساب می آورند، در تاریخ بسیار دیده و بطور کلی از روی مشاهدات زندگی واقعی خیلی خوب آنها را میشناسد. کائوتسکی با عقل مصرانه روی نظریه «اپوزیسیون» یعنی نظریه مبارزه داخلی پارلمانی ایستادگی میکند. او عیناً همینطور هم مینویسد: «اپوزیسیون» (ص ۳۴ و در بسیاری صفحات دیگر).

ای مورخ و سیاستمدار دانشمند! چه خوب بود اگر شما میدانستید که «اپوزیسیون» مفهوم مبارزه صلح آمیز و فقط پارلمانی یعنی مفهومیست مربوط به وضع غیر انقلابی، مربوط بدورانیکه انقلاب وجود ندارد. در انقلاب سروکار ما با دشمن بیرحم در جنگ داخلی است و هیچگونه ضجه و زاری مرتجعانه خرده بورژوائی که همانند کائوتسکی از چنین جنگی هراس دارد، این واقعیت را تغییر نخواهد داد. به مسائل جنگ داخلی بی امانی که در آن بورژوازی به هرگونه جنایتی دست میزند (نمونه ورسائی ها و بندوبست آنها با بیسمارک به هر فردی که به تاریخ مانند پتروشکای گوگول(۲۷۲) نمی نگرد، چیزها می آموزد) و دولتهای خارجی را بکمک میطلبد و به اتفاق آنان علیه انقلاب بدسیسه می پردازد - از نظرگاه «اپوزیسیون» نگریستن - مضحک است. پرولتاریای انقلابی باید نظیر کائوتسکی «مشاور امور آشفته فکری» دیده بصیرت خود را کور کند و به بورژوازی، که عصیانهای ضد انقلابی دوتف، کراستف، و چک ها را برپا میکنند و به خرابکاران میلیونها می پردازد، - بعنوان «اپوزیسیون» قانونی بنگرد. چه اندیشه ژرفی!

کائوتسکی فقط به جنبه صوری قضائی مطلب علاقمند است، به قسمی که با خواندن استدلالات او در باره قانون اساسی شوروی بی اختیار سخنان ببل بیاد می آید که میگوید: حقوقدانان افراد سراپا مرتجعی هستند. کائوتسکی مینویسد: «در واقعیت امر تنها سرمایه داران را نمیتوان از حقوق خود محروم ساخت. سرمایه دار از نظر حقوقی کیست؟ آیا صاحب دارائی است؟ حتی در

کشوری نظیر آلمان که در راه پیشرفت اقتصادی بسی فرا رفته است و پرولتاریای آن اینقدر کثیرالعهده است استقرار جمهوری شوروی توده های بسیاری را از حقوق سیاسی محروم میساخت. در سال ۱۹۰۷ در امپراطوری آلمان تعداد کسانی که در سه رشته بزرگ - کشاورزی، صنعت و بازرگانی - به کسب مشغول بودند با خانواده هایشان عبارت بود از ۳۵ میلیون نفر کارمند و کارگر مزدور و ۱۷ میلیون نفر مستقل. بنابراین حزب در بین کارگران مزدور میتواند کاملاً اکثریت داشته باشد ولی در بین اهالی در اقلیت خواهد بود» (ص ۳۳).

این یکی از نمونه های استدلال کائوتسکی است. خوب مگر این ندبه و زاری ضد انقلابی یک فرد بورژوا نیست؟ آقای کائوتسکی چرا شما همه «مستقل ها» را جز و افراد محروم از حقوق قلمداد کردید و حال آنکه بخوبی میدانید اکثریت عظیم دهقانان روس کارگر مزدور نگاه نمیدارند و لذا از حقوق محروم نمیگردند؟ مگر این واژگون سازی نیست؟

اقتصاددان دانشمند، چرا شما پیکره های مربوط به کار مزدوری در کشاورزی را بر حسب گروه بندی اقتصادیات آن، که بخوبی بر شما معلوم است و در همان آمار سال ۱۹۰۷ آلمان مندرج است، ذکر نکردید؟ چرا شما این آمار آلمانی را که نشان میداد عده استثمارگران چقدر است و نسبت به عده کل «کشاورزان» تا چه اندازه اندک است برای کارگران آلمانی، برای خوانندگان رساله خود ذکر نمودید؟

زیرا ارتداد شما، شما را به عامل صرف بورژوازی مبدل کرده است.

ملاحظه میکنید که سرمایه دار مفهوم قضائی نامعینی است و کائوتسکی طی چند صفحه به «فعال مایشائی» قانون اساسی شوروی میتازد. این «دانشمند جدی» به بورژوازی انگلستان اجازه میدهد قریباً برای تهیه و تدوین قانون اساسی نوین (نوین نسبت به نظامات قرون وسطا) بورژوائی وقت صرف نماید، ولی این نماینده علم چاکرانه، به ما کارگران و دهقانان روسیه، هیچ مهلتی نمیدهد و خواستار آنستکه ما طی چند ماه یک قانون اساسی از هر جهت تدقیق شده تدوین نمائیم....

... «فعال مایشائی»! ببینید با چنین سرزنشی چه ژرفائی از رذیلانه ترین چاکری در آستان بورژوازی و خشک مغزانه ترین فضل فروشی ها آشکار میگردد. وقتی حقوقدانهای سراپا بورژوا و اکثراً مرتجع کشورهای سرمایه داری طی قریباً دهها سال جزئی ترین مقررات را تدوین میکردند و دهها و صدها جلد کتاب در باره قوانین و توضیح قوانینی مینوشتند که کارگر را مورد تضییق قرار میداد و دست و پای تهیدست را در قید میگذاشت و از هر فرد ساده زحمتکشی از میان خلق هزاران ایراد میگرفت و هزاران محظور در برابر وی قرار میداد، - آری در چنین مواردی لیبرال های بورژوا و آقای کائوتسکی هیچگونه «فعال مایشائی» مشاهده نمیکنند! اینجا «نظم» و «قانون» حکمفرماست! اینجا همه چیز در باره اینکه چگونه میتوان از تهیدست «رمق کشید» سنجیده و به ثبت رسیده است. اینجا هزاران وکیل مدافع بورژوا و منصبدار (کائوتسکی در باره

آنها اصولاً سکوت اختیار میکند و لابد علتش اینستکه مارکس برای در هم شکستن ماشین بوروکراسی اهمیت عظیمی قائل بوده است...) وجود دارد که میتوانند قوانین را چنان تفسیر نمایند که کارگر و دهقان میانه حال هیچگاه نتواند از حصار سیم خاردار این قوانین رخنه ای به خارج بیابد. این «فعال مایشائی» بورژوازی نیست، این دیکتاتوری استثمارگران آزمند و پلیدیکه از خون خلق سیراب شده اند، نیست، حاشا و کلاً این «دموکراسی خالصی» است که روز بروز خالص تر و خالص تر میشود.

ولی هنگامیکه زحمتکشان و طبقات استثمار شونده ایکه در اثر جنگ امپریالیستی رابطه شان با برادران خارجی خود قطع شده بود، برای نخستین بار در تاریخ شوراها خود را تشکیل دادند و آن توده هائیرا، که تحت ستم بورژوازی بودند و بورژوازی بر مغز آنان میکوفت و تحمیشان مینمود، به ساختمان سیاسی دعوت کردند و خود به برپا داشتن دولت نویین، پرولتری پرداختند و در بحبوحه مبارزه خشماگین و در آتش جنگ داخلی به طرح احکام اساسی مربوط به دولت بدون استثمارگران آغاز نهادند، \_ آنگاه تمام دون فطرتان بورژوازی و تمام خیل خون آشامان باتفاق کائوتسکی پا منبری خوان خود به جنجال در باره «فعال مایشائی» پرداختند! واقعاً هم این کارگران و دهقانان بیسواد، این «جماعت عوام» از کجا میتوانند قانون تفسیر کنند؟ این زحمتکشان ساده ای که از مشورتهای وکلای مدافع تحصیل کرده و نویسندگان بورژوا و کائوتسکی ها و منصبداران خردمند قدیمی برخوردار نیستند، از کجا میتوانند حس عدالت داشته باشند؟

آقای کائوتسکی از نطق مورخ ۲۸ آوریل ۱۹۱۸ من این سخنان را نقل قول مینماید: ... «توده ها ترتیب و موعد انتخابات را خود معین میکنند»... و سپس کائوتسکی «دموکرات خالص» از اینجا چنین نتیجه گیری مینماید:

... «بنابراین از قرار معلوم مطلب بدینقرار است که هر یک از مجامع انتخاب کنندگان بنابه صلاحدید خود ترتیب انتخابات را تعیین مینماید. بدین طریق فعال مایشائی و امکان خلاص نمودن گریبان خود از چنگ عناصر ناساز اپوزیسیون در داخل خود پرولتاریا بحد اعلا میرسد» (ص ۳۷). خوب این با سخنان نویسنده مزدوری که از طرف سرمایه داران اجیر شده و بهنگام اعتصاب آه و فغان در باره ستمگری توده بر کارگران جدی «مایل به کار کردن» راه میاندازد، چه تفاوتی دارد؟ چرا ترتیبی که منصبداران بورژوا در دموکراسی بورژوائی «خالص» برای انتخابات تعیین مینمایند فعال مایشائی نیست؟ چرا حس عدالت در نزد توده هائیکه به مبارزه علیه استثمارگران دیرین خود برخاسته اند و در جریان مبارزه حیاتی و مماتی اذهانشان روشن میشود و خود آبدیده میگردند، باید کمتر از یکمشت منصبدار و روشنفکر و وکیل مدافعی باشد که با خرافات بورژوائی تربیت شده اند؟

کائوتسکی سوسیالیست حقیقی است و شما حق ندارید نسبت به صداقت این پدر عالیشان خانواده، این پاکدامن ترین فرد سوء ظن داشته باشید. او طرفدار آتشین و با ایمان پیروزی کارگران

و انقلاب پرولتریست. فقط دلش میخواست که روشنفکران چریزبان خرده بورژوا و فیلیسترها که دیده بصیرتشان کور است ابتدا، قبل از جنبش توده ها و قبل از مبارزه شدید آنان علیه استثمارگران و حتماً بدون جنگ داخلی آئین نامه معتدل و مرتبی برای تکامل انقلاب تنظیم نمایند...

ایودوشکا گالاولف (۲۷۳) علامه ما با برآشتگی اخلاقی عمیقی برای کارگران آلمانی تعریف میکند که در ۱۴ ژوئن سال ۱۹۱۸ کمیته اجرائیه مرکزی شوراهای روسیه مقرر داشت که نمایندگان حزب اس ارهای راست و منشویک ها از شوراها اخراج گردند. ایودوشکا کائوتسکی در حالیکه سراپا در آتش خشم جوانمردانه میسوزد مینویسد: «این اقدام متوجه اشخاص معینی نیست که مرتکب اعمال معین مستوجب کیفر شده باشند... در قانون اساسی جمهوری شوروی کلمه ای هم راجع به مصونیت نمایندگان یعنی اعضاء شوراها ذکر نشده است. کسانیکه در اینجا از شوراها اخراج میگردند افراد معین نیوده، بلکه احزاب معینی هستند» (ص ۳۷).

آری برآستی هم این بس دهشتناک و عدول تحمل ناپذیرست از دموکراسی خالصی که ایودوشکا کائوتسکی انقلابی ما طبق قواعد آن انقلاب خواهد کرد. ما بلشویک های روس میبایست ابتدا به ساوینکف ها و شرکاء، به لیبردان ها (۲۷۴) و پوترسف ها («آکتیویست») و شرکاء وعده مصونیت بدهیم و سپس یک مجموعه قوانین جزائی برشته تحریر در آوریم که در آن شرکت در جنگ ضد انقلابی واحدهای چکوسلواک یا اتحاد با امپریالیستهای آلمانی در اوکراین یا گرجستان بر ضد کارگران کشور خود («مستوجب کیفر») اعلام گردد و فقط پس از این و بر اساس این مجموعه قوانین جزائی، حق داشته باشیم بر وفق «دموکراسی خالص» («افراد معینی») را از شوراها اخراج نمائیم. اینموضوع بخودی خود واضح است که چکوسلواک ها که بتوسط ساوینکف ها، پوترسف ها و لیبردان ها (یا بکمک تبلیغات آنان) از سرمایه داران انگلیس و فرانسه پول میگیرند و به همینسان هم کراسنف ها که بکمک منشویک های اوکراین و تفلیس از آلمانها مهمات گرفته اند، مطیع و آرام سر جای خود می نشینند و تا زمانیکه ما برایشان یک مجموعه قوانین جزائی صحیح تدوین نمائیم بعنوان دموکراتهای صد در صد خالص به ایفای نقش («اپوزیسیون») اکتفا میورزند...

اینموضوع نیز که قانون اساسی شوروی حق انتخاب را از کسانیکه «بمنظور تحصیل سود کارگر مزدور نگاه میدارند» سلب مینماید، بهمین اندازه در کائوتسکی خشم اخلاقی شدید تولید میکند. او مینویسد: «کسیکه در خانه کار میکند یا کارفرمای کوچکی که یک شاگرد دارد زندگی و احساساتش کاملاً پرولتریست ولی از حق انتخاب محرومست» (ص ۳۶).

چه عدولی از «دموکراسی خالص»! چه بیعدالتی شدیدی! حقیقت اینستکه تاکنون همه مارکسیست ها برآن بوده اند و بوسیله هزاران فاکت ثابت کرده اند که کارفرمایان کوچک بیوجدان ترین و حریصترین استثمار کننده کارگران مزدور هستند، ولی بدیهیست که ایودوشکا کائوتسکی طبقه کارفرمایان کوچک را در نظر نگرفته (و اصولاً چه کسی این تئوری مضر مبارزه طبقاتی را

اختراع کرد؟)، بلکه افراد جداگانه و استثمارگرانی را در نظر می‌گیرد که «زندگی و احساساتشان کاملاً پرولتریست». «آگنس صرفه جوی» مشهوری که می‌پنداشتند مدتهاست مرده است، در پرتو قلم کائوتسکی دوباره زنده شده است. این آگنس صرفه جو را دهها سال قبل دموکرات «خالص» اوژن ریختر بورژوا اختراع کرد و وارد ادبیات آلمان نمود. او پیشبینی میکرد که دیکتاتوری پرولتاریا و ضبط سرمایه استثمارگران بلایا و محن ناشنوده ای ببار خواهد آورد و با قیافه معصومانه ای می‌پرسید که آخر از نظر قضائی سرمایه دار کیست و بعنوان نمونه، دوزنده تهیدست صرفه جوئی («آگنس صرفه جو») را در نظر می‌گرفت که «دیکتاتورهای» بدخوی «پرولتاریا» آخرین داروندارش را ضبط کرده اند. زمانی بود که تمام سوسیال دموکراسی آلمان این «آگنس صرفه جو»ی اوژن ریختر دموکرات خالص را بباد استهزاء می‌گرفت. ولی این مربوط به گذشته دور بود، مربوط به آن گذشته دوری که هنوز ببل در قید حیات بود و آشکار و صریح حقیقت را میگفت و اظهار میداشت که آری در حزب ما ناسیونال – لیبرال ها (۲۷۵) بسیارند، این مربوط به آن گذشته دوریست که کائوتسکی هنوز راه ارتداد در پیش نگرفته بود.

اکنون «آگنس صرفه جو» در وجود «کارفرمای کوچکی که یک شاگرد دارد و زندگی و احساساتش کاملاً پرولتریست» دو باره زنده شده است. بلشویک های بد خوی او را می‌آزارند و حق انتخاب را از وی سلب میکنند. راست است که، چنانچه خود کائوتسکی میگوید، «هر جلسه انتخاباتی» در جمهوری شوروی میتواند استادکار تهیدستی را که فرضاً با کارخانه معینی مربوط است، چنانچه استثنائاً استثمارگر نباشد و واقعاً «زندگی و احساساتش کاملاً پرولتری باشد» بخود راه دهد. ولی مگر میتوان به معلومات زندگی و حس عدالت جلسه بیسر و سامان کارگران ساده کارخانه، که بدون آئین نامه کار میکنند (اوه، وامصیبتا!) امید بست؟ مگر روشن نیست که واگذاری حق انتخاب بتمام استثمارگران، به تمام کسانی که کارگر مزدور اجیر میکنند بهتر از آنست که خود را در معرض این خطر قرار دهیم که «آگنس صرفه جو» و «استادکاری که زندگی و احساساتش پرولتریست» مورد آزار کارگران قرار گیرند؟

\* \* \*

بگذار دون فطرتان منفوریکه راه ارتداد در پیش گرفته اند و بورژوازی و سوسیال شونیست ها به آنان تهنیت میگویند (۴) بر قانون اساسی شوروی ما بسبب آنکه حق انتخاب را از استثمارگران سلب مینماید بتازند. این خوبست، زیرا جدائی کارگران انقلابی اروپا را از شایدمان ها و کائوتسکی ها، از رنودل ها و لونگه ها، از هندرسون ها و رامزی ماکدونالدها، از این پیشوایان قدیمی و خائنین قدیمی سوسیالیسم، تسریع و عمیق مینماید.

توده های طبقات ستمکش و پیشوایان آگاه و پاکدامنی که از بین پرولترهای انقلابی برخاسته اند با ما خواهند بود. کفایت این پرولترها و این توده ها را با قانون اساسی شوروی خود آشنا کنیم

تا فوراً بگویند: کسان حقیقی ما آنجا هستند، حزب کارگری حقیقی ما و دولت حقیقی کارگری ما آنجاست. زیرا این دولت، بر خلاف تمام پیشوایان نامبرده که ما را فریب میدادند، کارگران را با یاهو سرائی در بارهٔ رفرم فریب نمیدهد، بلکه جداً علیه استثمارگران مبارزه میکند، انقلاب را جداً عملی میسازد و در راه رهائی کامل کارگران عملاً پیکار میکند.

اگر استثمارگران پس از «پراتیک» یکسالهٔ شوراها از طرف شوراها از حق انتخاب محروم شده اند، معنایش آنستکه این شوراها واقعاً سازمان توده های ستمکش اند، نه سازمان سوسیال امپریالیست ها و سوسیال پاسیفیست ها که خود را به بورژوازی فروخته اند. اگر این شوراها حق انتخاب را از استثمارگران سلب کرده اند، معنایش آنستکه شوراها ارگانهای سازشکاری خرده بورژوائی با سرمایه داران و ارگانهای یاهو سرائی پارلمانی (کائوتسکی ها، لونگه ها و ماکدونالدها) نبوده، بلکه ارگانهای پرولتاریای واقعاً انقلابی هستند که علیه استثمارگران به مبارزه حیات و ممت مشغولست.

چند روز پیش (امروز ۳۰ اکتبر است) یکی از رفقای بسیار مطلع از برلن بمن نوشت که: «اینجا تقریباً کسی از رساله کائوتسکی خبر ندارد». من میخواهم به سفرای خودمان در آلمان و سوئیس توصیه کنم که برای خرید این کتاب و پخش مجانی آن بین کارگران آگاه از صرف هزارها روبل دریغ نکنند تا آن سوسیال دموکراسی «اروپائی» – بخوان: امپریالیستی و رفرمیستی – را که مدتهاست به «لاشهٔ متعفن» بدل شده است، لجن مال سازند.

\* \* \*

آقای کائوتسکی در پایان کتاب خود، در صفحه ۶۱ و ۶۳، سخت می نالد از اینکه «تئوری جدید» (او بلشویسم را چنین مینامد، زیرا میترسد به تحلیلی که مارکس و انگلس از کمون پاریس نموده اند دست بزند) «حتی در بین دموکراسی های قدیمی نظیر سوئیس هم طرفدارانی پیدا میکنند». این برای کائوتسکی «نامفهوم است» که «سوسیال دموکرات های آلمانی این تئوری را می پذیرند».

خیر، این کاملاً مفهوم است، زیرا پس از درسهای جدی جنگ، هم شایدمان ها و هم کائوتسکی ها دارند برای توده های انقلابی نفرت انگیز میشوند.

کائوتسکی مینویسد: «ما» همیشه طرفدار دموکراسی بوده ایم، چطور میشود که ناگهان خودمان از آن استنکاف ورزیم!

«ما»، اپورتونیست های سوسیال دموکراسی، همیشه مخالف دیکتاتوری پرولتاریا بوده ایم و کُلب ها و شرکاء مدتها پیش آشکارا اینرا اظهار داشته اند. کائوتسکی اینرا میدانند و بیهوده تصور میکنند که میتواند واقعیت عیان «بازگشت خود به آغوش» برنشتین ها و کلب ها را از خوانندگان مکتوم دارد.

«ما» مارکسیست های انقلابی، هرگز از دموکراسی «خالص» (بورژوائی) برای خود بت نساخته ایم. پلخانف چنانکه میدانیم در سال ۱۹۰۳ مارکسیست انقلابی بود (قبل از چرخش اسف انگیز وی که او را به موقعیت شایدمان روسی دچار ساخت). وی در آنزمان در کنگره حزب، که برنامه را تصویب میکرد، گفت که پرولتاریا هنگام انقلاب در صورت ضرورت حق انتخاب را از سرمایه داران سلب خواهد کرد و هر پارلمانی را، چنانچه ضد انقلابی از کار در آید، بر هم خواهد زد. اینکه نظریه مزبور یگانه نظریه ایست که با مارکسیسم وفق میدهد، موضوعیست که هر کسی میتواند لااقل آنرا در اظهاراتی که فوقاً من از مارکس و انگلس نقل نموده ام، مشاهده نماید. این موضوع بعین از تمام مبانی مارکسیسم ناشی میشود.

«ما» مارکسیستهای انقلابی به مردم از آن حرفها نمیزدیم که مورد پسند کائوتسکیست های کلیه ملل یعنی کسانی بود که بدانوسیله در آستان بورژوازی چاکری مینمودند و خود را با پارلمانتاریسم بورژوائی دمساز میکردند و خصلت بورژوائی دموکراسی معاصر را مسکوت میگذاشتند و فقط توسعه آن و تکمیل نهائی آنرا خواستار بودند.

«ما» به بورژوازی میگفتیم: شما استثمارگر و سالوس هستید، از دموکراسی دم میزنید و در عین حال در هر گام هزاران مانع در سر راه شرکت توده های ستمکش در سیاست ایجاد میکنید. ما حرف شما را مدرک قرار میدهیم و بخاطر منافع این توده ها، توسعه دموکراسی بورژوائی شما را طلب میکنیم تا توده ها را برای انقلاب بمنظور سرنگون ساختن شما استثمارگران آماده سازیم. و اگر شما استثمارگران در صدد مقاومت در برابر انقلاب پرولتاری ما بیفتید، ما شما را بیرحمانه سرکوب خواهیم ساخت، شما را از حقوق محروم خواهیم نمود و از این گذشته: به شما نان نخواهیم داد، زیرا در جمهوری پرولتاری ما استثمارگران از حقوق و از آتش و آب محروم خواهند بود، زیرا ما جداً سوسیالیست هستیم نه بشیوه شایدمان و کائوتسکی.

اینست آنچه که «ما» مارکسیست های انقلابی میگفتیم و خواهیم گفت و بدینجهت است که توده های ستمکش طرفدار ما و با ما خواهند بود ولی شایدمان ها و کائوتسکی ها در زباله دان مرتدین جای خواهند گرفت.

### معنای انترناسیونالیسم چیست؟

کائوتسکی با اعتقاد تمام خود را انترناسیونالیست میشمارد و مینامد. شایدمان ها را او «سوسیالیست های دولتی» میخواند. کائوتسکی ضمن دفاع از منشویک ها (او صریحاً نمیگوید که با آنها همبستگی دارد، ولی تماماً نظریات آنها را عملی میسازد) با وضوح شگرفی نشان داد که «انترناسیونالیسم» او از چه قماشی است. و چون کائوتسکی تنها نبوده، بلکه نماینده جریان نیست که بطور ناگزیر در شرایط انترناسیونال دوم پدید آمده است (لونگه در فرانسه، توراتی در ایتالیا،

نویس و گریم، گرابر و نن در سوئیس، رامزی ماکدونالد در انگلستان و غیره) لذا مکث در روی «انترناسیونالیسم» کائوتسکی آموزنده است.

کائوتسکی ضمن تکیه روی اینموضوع که منشویکها هم در سیمروالد شرکت داشته اند (بیشک این گواهینامه ایست ولی... گواهینامهٔ پوسیده)، نظریات منشویک ها را که خود با آن موافقت دارد بطرز زیر توصیف میکند:

... «منشویک ها خواستار صلح همگانی بودند. آنها خواستار آن بودند که همهٔ محاربین شعار بدون الحاق طلبی و غرامات را بپذیرند. بر وفق این نظریه، تا زمانیکه این هدف حاصل نیامده است، ارتش روس میبایست در حالت آمادگی جنگی باشد. ولی بلشویک ها طلب میکردند که بهر قیمتی شده صلح فوری منعقد گردد، آنها حاضر بودند در صورت لزوم صلح جداگانه ای منعقد گردد و با تشدید بی نظمی ارتش که بدون آنهم بی نظمی شدیدی بود، میکوشیدند بزور آنرا بچنگ آورند (ص ۲۷). بعقیده کائوتسکی بلشویک ها میبایست قدرت را بدست نگیرند و به مجلس مؤسسان قناعت ورزند.

بنابراین انترناسیونالیسم کائوتسکی و منشویک ها عبارت از آنستکه: از دولت امپریالیستی بورژوازی مطالبه فرم شود، ولی از آن کماکان پشتیبانی بعمل آید و مادامکه تمام محاربین شعار بدون الحاق طلبی و غرامات را نپذیرفته اند به پشتیبانی از جنگی که به دست این دولت انجام میشود ادامه داده شود. چنین نظریه ایرا هم توراتی و هم کائوتسکیست ها (هاآزه و غیره) و هم لونگه و شرکاء بکرات ابراز داشته و اظهار نموده اند که ما طرفدار «دفاع از میهن» هستیم. از نظر تئوریک اینموضوع بمعنای ناتوانی کامل جدا شدن از سوسیال شوینیست ها و آشفته فکری کامل در مسئلهٔ دفاع از میهن است. از نظر سیاسی اینموضوع بمعنای جا زدن ناسیونالیسم خرده بورژوائی به عوض انترناسیونالیسم و پیوستن به فرمیسم و دست کشیدن از انقلاب است.

از نظر پرولتاریا تصدیق «دفاع از میهن» بمعنای موجه ساختن جنگ کنونی و تصدیق مشروع بودن آنست. و چون جنگ، اعم از اینکه نیروهای خصم در لحظهٔ فعلی در هر کجا، خواه در کشور من و خواه در کشور بیگانه باشد، کماکان یک جنگ امپریالیستی باقی میماند (خواه در شرایط سلطنت و خواه در شرایط جمهوری)، لذا تصدیق دفاع از میهن عملاً در حکم پشتیبانی از بورژوازی امپریالیستی غارتگر و خیانت به سوسیالیسم است. در روسیه، در دوران کرنسکی یعنی در دوران جمهوری بورژوا دموکراتیک، نیز جنگ کماکان امپریالیستی باقیمانده بود، زیرا اداره آن در دست بورژوازی بود، که طبقه حاکمه محسوب میشد (و جنگ هم «ادامه سیاست» است)؛ بارزترین مظهر خصلت امپریالیستی جنگ قراردادهای سری مربوط به تقسیم جهان و غارت کشورهای دیگر بود که تزار سابق با سرمایه داران انگلیس و فرانسه منعقد نموده بود.

منشویکها که چنین جنگی را جنگ تدافعی یا انقلابی مینامیدند، بطرز پلیدی خلق را میفریفتند و کائوتسکی که سیاست منشویک ها را تأیید مینماید، فریب خلق را تأیید میکند،



نقش خرده بورژواهایی را تأیید میکند که با اغوای کارگران و بستن دست و پای آنان به اربابه امپریالیست ها به سرمایه خدمت میکردند. کائوتسکی از سیاست خرده بورژوا مآبانه و فیلستر منشانه نمونه واری پیروی مینماید و خیال میکند (و این خیال پوچ را به توده ها تلقین مینماید) که گویا با شعار دادن موضوع تغییر میکند. تمام تاریخ دموکراسی بورژوائی این توهم را فاش میسازد: دموکرات های بورژوا برای فریب خلق همواره هرگونه «شعاری» را که خواسته باشید داده اند و همواره هم خواهند داد. ولی مطلب در اینستکه صادقانه بودن آنان تحقیق گردد، گفتار یا کردار مقابله شود و به عبارت پردازی ایده آلیستی یا شیدانه قناعت نگردد، بلکه واقعیت طبقاتی مورد تفحص قرار گیرد. جنگ امپریالیستی خصلت امپریالیستی خود را آنوقت از دست نمیدهد که شیدان یا عبارت پردازان و یا فیلسترهای خرده بورژوا یک «شعار» مذاق شیرین کن بدهند، بلکه تنها زمانی این خصلت را از دست میدهد که طبقه ایکه جنگ امپریالیستی بدست وی انجام میشود و بوسیله میلیونها رشته (و چه بسا طناب) اقتصادی باین جنگ وابسته است، عملاً سرنگون شود و حکومت طبقه واقعاً انقلابی یعنی پرولتاریا جایگزین حکومت وی گردد. جز این، راه خلاص دیگری از جنگ امپریالیستی و ایضاً از صلح امپریالیستی غارتگرانه وجود ندارد.

کائوتسکی با تأیید سیاست خارجی منشویک ها و اعلام آن بعنوان سیاست انترناسیونالیستی و سیمروالیدیستی، اولاً تمام پوسیدگی اکثریت سیمروالد یا اکثریت اپورتونیستی را نشان میدهد (بیهوده نبود که ما یعنی جناح چپ سیمروالد (۲۷۶) فوراً از چنین اکثریتی فاصله گرفتیم!) و ثانیاً (این مهمترین نکته است) از موضع پرولتاریا به موضع خرده بورژوازی، از موضع انقلابی به موضع رفرمیستی می پیوندد.

پرولتاریا در راه سرنگونی انقلابی بورژوازی امپریالیستی مبارزه میکند، ولی خرده بورژوازی در راه «تکمیل» رفرمیستی امپریالیسم و در راه دمساز شدن با آن در عین تبعیت از آن. هنگامیکه کائوتسکی هنوز مارکسیست بود، مثلاً در سال ۱۹۰۹ که رساله «راه رسیدن بقدرت» را مینوشت، بویژه از اندیشه ناگزیری انقلاب ناشی از جنگ دفاع میکرد و از نزدیک شدن عصر انقلابها سخن میگفت. بیانیه بال (۲۷۷) سال ۱۹۱۲ مستقیماً و صریحاً از انقلاب پرولتری ناشی از همان جنگ امپریالیستی بین گروهبندی آلمان و گروهبندی انگلستان سخن میگوید که نائره اش در سال ۱۹۱۴ برافروخته شد. در سال ۱۹۱۸ هم که انقلاب های ناشی از جنگ آغاز گردید، کائوتسکی بجای آنکه ناگزیری آنها را توضیح دهد، بجای آنکه در باره یک تاکتیک انقلابی و وسائل و شیوه های تدارک انقلاب دقیقاً بیانیشد و در آن خوض و غور نماید، تاکتیک رفرمیستی منشویک ها را انترناسیونالیسم نامید. مگر این ارتداد نیست؟

کائوتسکی منشویک ها را بخاطر آنکه روی حفظ آمادگی جنگی ارتش اصرار می ورزیدند، میستاید و بلشویک ها را بخاطر آنکه «بی نظمی ارتش» را که بدون آنها شدید بود شدت میدادند، تقبیح مینماید. معنای این سخن ستودن رفرمیسم و تبعیت از بورژوازی امپریالیستی و

تقبیح انقلاب و دست کشیدن از آنست. زیرا حفظ آمادگی جنگی در دوران کرنسکی معنایش این بود که ارتش با فرماندهی بورژوائی آن (ولو اینکه جمهوریخواه باشد) حفظ گردد و چنین هم بود. همه میدانیم، و جریان حوادث هم بعین تأیید کرد، که این ارتش جمهوریخواه روح کورنیلفی را بواسطه وجود کادر فرماندهی کورنیلفی حفظ میکرد. افسران بورژوازی نمیتوانستند کورنیلوئیست نباشند و نمیتوانستند بسوی امپریالیسم و سرکوب قهری پرولتاریا کشش نداشته باشند. باقی گذاردن تمام مبانی جنگی امپریالیستی و تمام مبانی دیکتاتوری بورژوائی بشیوه سابق، ترمیم جزئیات و رنگ آمیزی چیزهای پوچ («رفرم») – اینست آنچه که تاکتیک منشویکی عملاً بدان خلاصه میشد.

بالعکس. بدون ایجاد «بی نظمی» در ارتش هیچ انقلاب کبیری کار خود را از پیش نبرده و نمیتواند از پیش ببرد. زیرا ارتش متحجرتترین آلت پشتیبانی از نظام کهنه، سفت و سخت ترین تکیه گاه انضباط بورژوائی و پشتیبانی سلطه سرمایه و وسیله حفظ و تربیت روح انقیاد برده وار در زحمتکشان و تابع نمودن آنان باین سلطه است. ضد انقلاب هیچگاه وجود کارگران مسلح را در کنار ارتش تحمل نکرده و نمیتواند تحمل کند. انگلس مینویسد: در فرانسه پس از هر انقلاب کارگران مسلح بوده اند: «بدینجهت نخستین اصل مسلم برای بورژواهایی که بر مسند قدرت قرار داشتند، خلع سلاح کارگران بوده است». کارگران مسلح هسته ارتش نوین و سلول تشکیلاتی نظام اجتماعی نوین بودند. در هم کوفتن این سلول و جلوگیری از نمو آن – نخستین اصل مسلم بورژوازی بوده است. نخستین اصل مسلم هر انقلاب پیروزمند – که مارکس و انگلس بکرات خاطر نشان ساخته اند – عبارت بوده است از: در هم شکستن ارتش سابق، انحلال آن و تعویض آن با ارتش نوین. طبقه اجتماعی نوین هنگام قیام برای بدست آوردن سلطه هرگز نمیتوانست و اکنون هم نمیتواند به نحو دیگری به این سلطه نائل آید و آنرا تحکیم نماید، مگر از این راه که ارتش سابق را کاملاً در هم شکند (خرده بورژواهای مرتجع یا صرفاً ترسو در اینمورد فریاد میکشند که این «بی نظمی» است): مگر از اینراه که بدون هیچگونه ارتش دوران بس دشوار و بس دردناکی را بگذارند (انقلاب کبیر فرانسه هم این دوران دردناک را گذراند): مگر از اینراه که بتدریج و در جریان یک جنگ داخلی دشوار ارتش نوین، انضباط نوین و سازمان جنگی نوینی برای طبقه نوین بوجود آورد. کائوتسکی مورخ سابقاً اینرا میفهمید. کائوتسکی مرتد اینرا فراموش کرده است.

وقتی کائوتسکی تاکتیک منشویکها را در انقلاب روس تصدیق مینماید، دیگر چه حقی دارد شایدمان ها را، «سوسیالیست های دولتی» بنامد؟ منشویک ها هم با پشتیبانی از کرنسکی و شرکت در کابینه او بهمینسان سوسیالیست های دولتی بودند. کافیسست کائوتسکی همینقدر مسئله طبقه حاکمه ایرا که جنگ امپریالیستی بدست وی انجام میشد، مطرح سازد، تا بهیچوجه نتواند از این نتیجه گیری شانه خالی کند. ولی کائوتسکی از طرح مسئله طبقه حاکمه اجتناب دارد، مسئله ای که طرحش برای مارکسیست حتمی است، زیرا همینکه چنین مسئله ای طرح شد مرتد رسوا

کائوتسکیستها در آلمان، طرفداران لونگه در فرانسه، توراتی و شرکاء در ایتالیا چنین استدلال مینمایند: سوسیالیسم برابری و آزادی ملل و حق آنانرا در تعیین سرنوشت خویش در نظر دارد؛ بدینجهت هنگامیکه به کشور ما هجوم آور میشوند یا هنگامیکه نیروهای خصم به سرزمین ما تهاجم نمودند، سوسیالیست ها حق دارند و موظفند از میهن دفاع کنند. ولی این استدلال از نظر تئوریک یا ریشخند کامل سوسیالیسم است و یا نیرنگ شیادانه و از نظر پراتیک - سیاسی هم مطابق است با استدلال موژیک بکلی نادانی که حتی فکر خصلت اجتماعی و طبقاتی جنگ و وظائف حزب انقلابی در دوران جنگ ارتجاعی را بخاطر خود خطور هم نمیتواند بدهد.

سوسیالیسم با اعمال قهر نسبت به ملل مخالف است. این مطلب بالاترید است. ولی سوسیالیسم اصولاً با اعمال قهر بر ضد افراد مخالف است. معهدا بجز آنارشیست های مسیحی و تولستویست ها هیچکس از اینجا چنین نتیجه نگرفته است که سوسیالیسم با اعمال قهر انقلابی مخالف است. پس صحبت از «اعمال قهر» بطور کلی یعنی بدون تحلیل شرایطی که اعمال قهر ارتجاعی را از انقلابی متمایز میسازد، معنایش تنزل تا مرحله خرده بورژوائیست که از انقلاب دست کشیده باشد یا اینکه معنایش اینستکه انسان با توسل به سفسطه خود و دیگران را فریب دهد.

عین همین مطلب در باره اعمال قهر نسبت به ملل صدق میکند. هر جنگی عبارتست از اعمال قهر نسبت به ملل، ولی این امر مانع آن نمیشود که سوسیالیست ها طرفدار جنگ انقلابی باشند. خصلت طبقاتی جنگ - اینست آن مسئله اساسی که در برابر فرد سوسیالیست (چنانچه مرتد نباشد) قرار دارد. جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ جنگی است بین دو گروه بندی بورژوازی امپریالیست بخاطر تقسیم جهان، بخاطر تقسیم غنائم، بخاطر غارت و اختناق ملل کوچک و ضعیف. بیانیه سال ۱۹۱۲ بال جنگ را چنین ارزیابی نمود و واقعیات نیز این ارزیابی را تأیید نموده اند. کسیکه از این نظریه در باره جنگ عدول میوزد، سوسیالیست نیست.

اگر یک آلمانی در دوره ویلهلم یا یک فرانسوی در دوره کلمانسو بگوید: من حق دارم و موظفم بعنوان یک سوسیالیست در صورت تهاجم خصم به کشورم از میهن خود دفاع نمایم، چنین استدلالی، استدلال فرد سوسیالیست، انترناسیونالیست و پرولتر انقلابی نبوده، بلکه استدلال یک ناسیونالیست خرده بورژوا است. زیرا در این استدلال مبارزه طبقاتی انقلابی کارگر بر ضد سرمایه و ارزیابی تمامی جنگ من حیث المجموع از نقطه نظر بورژوازی جهانی و پرولتاریای جهانی مفقود میگردد، یعنی انترناسیونالیسم مفقود میگردد و ناسیونالیسم بيمقدار، زبر و زمخت برجای میماند. کشور مرا می آزارند، چیزهای دیگر به من مربوط نیست، - اینست خلاصه کلام این استدلال و اینست محدودیت خرده بورژوا ناسیونالیستی آن. این بدان ماند که کسی در مورد اعمال قهر نسبت به فرد واحد چنین استدلال نماید: سوسیالیسم با اعمال قهر مخالف است، بدینجهت بهتر است که من راه خیانت را در پیش گیرم و به زندان نیفتم.

آن فرانسوی، آلمانی یا ایتالیائی که میگوید: سوسیالیسم با اعمال قهر نسبت به ملل مخالف است و بنابراین وقتی دشمن به خاک کشور من هجوم آورد، دفاع خواهم کرد، به سوسیالیسم و انترناسیونالیسم خیانت می‌ورزد. زیرا این شخص فقط «کشور» خود را می‌بیند و بورژوازی... «خود» را مافوق همه چیز قرار میدهد، در حالیکه راجع به روابط بین المللی که جنگ را امپریالیستی میکند و بورژوازی ویرا به حلقه ای از زنجیر غارت امپریالیستی بدل می‌سازد، نمیاندیشد.

تمام خرده بورژواها و تمام موژیک های کودن و نادان درست همانطوری استدلال میکنند که مرتدینی از قبیل کائوتسکیست ها، طرفداران لونگه و توراتی و شرکاء استدلال مینمایند و آن چنین است: در کشور من دشمن هست، دیگر مرا با هیچ چیز کاری نیست. (۵)

سوسیالیست، پرولتر انقلابی و انترناسیونالیست طور دیگری استدلال میکند: خصلت جنگ (که آیا این جنگ ارتجاعی است یا انقلابی) منوط بدان نیست که چه کسی هجوم کرده و «دشمن» در کشور چه کسی قرار دارد، بلکه منوط بدانست که چه طبقه ای اداره امور جنگ را بدست دارد و چه سیاستی بوسیله این جنگ ادامه داده میشود. اگر این جنگ یک جنگ ارتجاعی امپریالیستی است یعنی بدست دو گروه بندی جهانی بورژوازی مرتجع امپریالیست جبار و غارتگر اداره میشود، آنگاه هر بورژوازی (حتی بورژوازی کشور کوچک) به شریک غارتگری تبدیل میشود، و وظیفه من، وظیفه نمایندۀ پرولتاریای انقلابی عبارتست از آماده نمودن انقلاب جهانی پرولتری که راه نجات منحصر بفردیست از دهشتهای کشتار جهانی. استدلال من نباید از نقطه نظر کشور «خود» باشد (زیرا این استدلال یک کودن بیمقدار و خرده بورژوازی ناسیونالیستی است که نمیفهمد عروسکی است در دست بورژوازی امپریالیست)، بلکه باید از نقطه نظر شرکت من در تدارک، در تبلیغات و در نزدیک ساختن انقلاب جهانی پرولتری باشد.

اینست معنای انترناسیونالیسم و اینست وظیفه انترناسیونالیست، کارگر انقلابی، سوسیالیست واقعی. همین الفبا است که کائوتسکی مرتد «فراموش کرده است». ارتداد او هنگامی بیش از پیش عیان میگردد که از تأیید تاکتیک ناسیونالیست های خرده بورژوا (منشویک ها در روسیه، طرفداران لونگه در فرانسه، توراتی در ایتالیا، هاآزه و شرکاء در آلمان) به انتقاد از تاکتیک بلشویکی می پردازد. اینک انتقاد مزبور:

«انقلاب بلشویکی بر اساس این فرضیه بناگذاری شده بود، که مبداء انقلاب همگانی اروپا است و ابتکار متهورانه روسیه پرولترهای سراسر اروپا را به قیام بر می انگیزد.

با چنین فرضیه ای البته علی السویه بود که صلح جداگانه روسیه چه شکلهایی بخود خواهد گرفت و این صلح چه مصائب و چه خسران ارضی (یا بطور تحت الفظی: چه زیان جسمانی یا معلولیتی: Verstömmelungen) برای خلق روس ببار خواهد آورد و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را به چه سان تفسیر خواهد نمود. آنگاه اینموضوع نیز علی السویه بود که آیا روسیه قادر

به دفاع خود هست یا نه. بر وفق این نظریه انقلاب اروپا بهترین دفاع از انقلاب روس بشمار میرفت و میبایست تمام ملل ساکن سرزمین سابق روسیه حق کامل و حقیقی برای تعیین سرنوشت خویش ارزانی دارد.

انقلاب اروپا، که در نتیجه آن سوسیالیسم در آنجا مستقر میگشت و تحکیم مییافت، میبایست همچنین وسیله ای برای رفع موانعی گردد که در روسیه بعلت عقب ماندگی اقتصادی کشور در سر راه عملی نمودن تولید سوسیالیستی قرار گرفته است.

اینها همه بسیار منطقی و کاملاً مستدل بود، هر آینه فرضیه اصلی امکان پذیر میشد یعنی هر آینه: انقلاب روس حتماً موجب برپا شدن انقلاب اروپا میگشت ولی اگر چنین امری اتفاق نیفتد آنگاه تکلیف چیست؟

تاکنون که این فرضیه به تحقق نپیوسته است. و آنوقت اکنون پرولترهای اروپا را متهم بدان مینمایند که انقلاب روس را ترک گفته و به آن خیانت ورزیده اند. این اتهام متوجه افراد نامعلومیست، زیرا آخر چه کسی را میتوان مسئول رفتار پرولتاریای اروپا نمود؟» (ص ۲۸).

کائوتسکی در تکمیل این مطالب بطور خستگی آوری تکرار مینماید که مارکس، انگلس و ببل بارها در باره فرا رسیدن انقلابی که انتظار آنرا داشتند، اشتباه کردند، ولی هرگز تاکتیک خود را بر «موعده معین» (ص ۲۹) فرا رسیدن انقلاب مبتنی ننمودند و حال آنکه بلشویک ها، بقول او، «به امید انقلاب همگانی اروپا هست و نیست خود را در معرض برد و باخت قرار دادند».

ما عمداً این قطعه بلند بالا را استنساخ نمودیم تا برای العین بخواننده نشان دهیم که کائوتسکی با چه «زبردستی» در مارکسیسم جعل میکند و نظریه مبتدل ارتجاعی خرده بورژوائی را جایگزین آن میسازد.

اولاً نسبت دادن یک سفاهت عیان به مخالف خود و سپس رد آن شیوه افرادیست که چندان عقل درستی ندارند. اگر بلشویک ها تاکتیک خود را بر موعده معین فرا رسیدن انقلاب در کشورهای دیگر مبتنی میساختند، آنگاه این یک سفاهت بیچون و چرا بود. ولی حزب بلشویک چنین سفاهتی را مرتکب نشد: من در نامه خود به کارگران آمریکا (مورخ ۲۰ اوت ۱۹۱۸) صریحاً از این نظریه سفیهانه دوری میجویم و میگویم که ما روی فرا رسیدن انقلاب آمریکا حساب میکنیم ولی نه برای یک موعده معین. من در مباحثه خود با اس ارهای چپ و «کمونیستهای چپ» (ژانویه-مارس ۱۹۱۸) بارها همان فکر را مبسوطاً بیان داشته ام. کائوتسکی مرتکب یک نیرنگ کوچک... بسیار کوچک شده و انتقاد خود را از بلشویسم مبتنی بر همان نموده است. او تاکتیکی را که روی فرا رسیدن انقلاب اروپا در یک موعده کما بیش نزدیک، ولی نه در یک موعده معین، حساب میکنند، با تاکتیکی که روی فرا رسیدن انقلاب اروپا در یک موعده معین حساب میکنند، با هم مخلوط نموده است. یک تقلب کوچولو، بسیار کوچولو!

تاکتیک دوم سفاهت است. تاکتیک اول برای مارکسیست، برای هر پرولتر انقلابی و

انترناسیونالیست حتمی است، حتمی است، زیرا تنها این تاکتیک است که از نظر مارکسیستی آن وضع ابژکتیف موجوده در تمام کشورهای اروپا را که در اثر جنگ پدید آمده است، بدرستی در نظر میگیرد و تنها این تاکتیک است که به وظائف انترناسیونالیستی پرولتاریا پاسخ میگوید.

کائوتسکی مسئله عمده مربوط به مبانی تاکتیک انقلابی بطور اعم را با مسئله ای جزئی در باره اشتباهی که ممکن بود انقلابیون بلشویک مرتکب شوند، ولی مرتکب نشدند، خلط نموده و با این عمل بدون در دسر از تاکتیک انقلابی بطور اعم دست کشیده است!

او که در سیاست راه ارتداد در پیش گرفته است، در رشته تئوری حتی نمیتواند مسئله مربوط به مقدمات ابژکتیف تاکتیک انقلابی را مطرح سازد.

اینجاست که ما به نکته دوم میرسیم.

ثانیاً، حساب روی انقلاب اروپا در صورتی برای مارکسیست حتمی است که وضع انقلابی موجود باشد. این یک اصل ابتدائی مارکسیسم است که تاکتیک پرولتاریای سوسیالیستی نمیتواند در آهنگامیکه وضع انقلابی موجود است و در آهنگامیکه چنین وضعی وجود ندارد یکسان باشد.

اگر کائوتسکی این مسئله را که برای مارکسیست حتمی است مطرح میساخت، میدید که پاسخ حاصله بیشک علیه وی حکم میکند. مدتها قبل از جنگ تمام مارکسیستها و تمام سوسیالیستها در این نکته موافقت داشتند که جنگ اروپا وضع انقلابی بوجود خواهد آورد. هنگامیکه کائوتسکی هنوز مرتد نبود، این نکته را روشن و صریح تصدیق میکرد: خواه در سال ۱۹۰۲ («انقلاب اجتماعی») و خواه در سال ۱۹۰۹ («راه رسیدن به قدرت»). بیانیه بال از طرف تمام انترناسیونال دوم این موضوع را تصدیق نمود: بیهوده نیست که سوسیال شونیست ها و کائوتسکیست های تمام کشورها («مرکزیون») یا افرادی که بین انقلابیون و اپورتونیست ها متزلزلند) از اظهارات بیانیه بال در این باره مثل آتش جهنم میترسند!

بنابراین انتظار فرا رسیدن وضع انقلابی در اروپا، هوسناکی بلشویک ها نبود، بلکه عقیده عمومی تمام مارکسیست ها بود. اگر کائوتسکی با توسل به عبارت پردازیهائی از قبیل اینکه گویا بلشویک ها «همیشه به همه توانی اعمالی قهر و اراده ایمان داشته اند» گریبان خود را از این حقیقت مسلم خلاص میکند، در مقابل آن باید گفت که اینها عبارت پردازی پوچیست که گریز و آنهم گریز ننگین کائوتسکی را از طرح مسئله مربوط به وضع انقلابی پرده پوشی مینماید.

و اما بعد. آیا وضع انقلابی عملاً فرا رسید یا نه؟ این مسئله را هم کائوتسکی نتوانست مطرح نماید. بدین مسئله فاکت های اقتصادی پاسخ میگوید: گرسنگی و ویرانی که بر اثر جنگ در همه جا بوجود آمده است، دال بر وجود وضع انقلابیست. فاکت های سیاسی نیز بدین مسئله پاسخ میگوید: از سال ۱۹۱۵ به بعد دیگر در کلیه کشورها پروسه انشعاب احزاب سوسیالیست قدیمی پوسیده، پروسه دور شدن توده های پرولتاریا از سران سوسیال شونیست و پیوستن آنان به چپ یعنی به اندیشه ها و روحیات انقلابی و به پیشوایان انقلابی به روشنی آشکار گردید.

پنجم اوت سال ۱۹۱۸، هنگامیکه کائوتسکی رسالهٔ خود را مینوشت، فقط کسی ممکن بود این فاکت ها را نه بیند که از انقلاب بترسد و بدان خیانت ورزد. ولی اکنون که پایان اکتبر سال ۱۹۱۸ است، انقلاب در یکسلسله از کشورهای اروپا در برابر انظار همه و سرعت بسیار در حال رشد است. کائوتسکی «انقلابی»، که مایلست کما فی السابق او را مارکسیست بشمارند، چنان فیلستر کوتاه بینی از کار در آمد که نظیر فیلیسترهای سال ۱۸۴۷، یعنی همان کسانی که مورد استهزاء مارکس بودند، \_ انقلاب قریب الوقوع را نمیدید!!

ما به نکته سوم رسیدیم.

ثالثاً. خصوصیات تاکتیک انقلابی در شرایط وجود وضع انقلابی در اروپا کدامست؟ کائوتسکی پس از اینکه راه ارتداد در پیش گرفت از طرح این مسئله که برای مارکسیست حتمی است، ترسید. کائوتسکی مانند یک فیلیستر خرده بورژوازی تیپیک یا دهقان نادان چنین استدلال مینماید: «انقلاب همگانی اروپا» فرا رسیده است یا نه؟ اگر فرا رسیده است پس او هم حاضر است انقلابی شود! ما هم از جانب خود میگوئیم که در چنین صورتی هر دو فطرتی (نظیر آن رذالت پیشگانی که اکنون گاهی خود را به بلشویک های پیروزمند می چسبانند) خود را انقلابی خواهد نامید!

اگر فرا نرسیده است پس کائوتسکی از انقلاب روی برمیگرداند! در گفته های کائوتسکی اثری هم از درک این حقیقت وجود ندارد که انقلابی مارکسیست فرقهش با عامی و خرده بورژوا در اینستکه میتواند ضرورت انقلاب نضج یابنده را به توده های نادان تبلیغ نماید، ناگزیری آنرا به ثبوت رساند، نفعی را که برای مردم دارد توضیح دهد و پرولتاریا و تمام زحمتکشان و توده های استثمار شونده را برای آن آماده کند.

کائوتسکی فکر خامی را به بلشویک ها نسبت داده است حاکی از اینکه گویا آنها به امید اینکه انقلاب اروپا در رأس یک موعد معین فرا خواهد رسید، تمام هستی خود را در معرض برد و باخت گذاردند. این فکر خام بضرر خود کائوتسکی تمام شد، زیرا از گفته خود او چنین برآمد که: تاکتیک بلشویک ها در صورتی صحیح بود که انقلاب اروپا برای ۵ اوت سال ۱۹۱۸ فرا میرسید! درست همین تاریخ را کائوتسکی بعنوان تاریخ نگارش رساله خود ذکر مینماید. و هنگامیکه چند هفته پس از این ۵ اوت معلوم شد که انقلاب در یکسلسله از کشورهای اروپائی فرا میرسد، آنگاه تمام ارتداد کائوتسکی، تمام جعل او در مارکسیسم و تمام ناتوانی او در استدلال بشیوهٔ انقلابی و حتی در طرح مسائل بشیوه انقلابی، با تمام لطف آن بروز نمود!

کائوتسکی مینویسد \_ وقتی پرولترهای اروپا را به خیانت متهم میکنند، این اتهام متوجه اشخاص نامعلومی است.

اشتباه میکنید، آقای کائوتسکی! به آئینه بنگرید تا آن اشخاص «نامعلومی» را، که این اتهام متوجه آنانست، ببینید. کائوتسکی خود را به ساده لوحی میزند و چنین وانمود میسازد که نمیفهمد چه کسی این اتهام را اقامه مینمود و این اتهام چه معنائی دارد. و حال آنکه در حقیقت

امر کائوتسکی بخوبی میدانند که این اتهام را «چپهای» آلمان یعنی اسپارتاکیست ها (۲۷۸) لیکنخت و یارانش اقامه مینمودند و مینمایند. این اتهام نشانه ایست از درک روشن اینموضوع که پرولتاریای آلمان بهنگام اختناق فنلاند، اوکراین، لاتوی و استونی نسبت به انقلاب روس (و انقلاب بین المللی) مرتکب خیانت میگردید. این اتهام مقدم بر همه و بیش از همه متوجه توده ها که همواره در مذلتند، نبوده بلکه متوجه آن پیشوایان است که همانند شایدمان و کائوتسکی وظیفه خود را در امر تبلیغ «آژیتاسیون. مترجم» انقلابی، ترویج «پروپاگاندا. م» انقلابی و فعالیت انقلابی در بین توده ها علیه کهنه پرستی آنان انجام میدادند و عملاً علیرغم غرائز و تمایلات انقلابی که همواره در اعماق توده طبقة ستمکش نهفته است، رفتار میکردند. شایدمانها آشکارا و بنحو ناهنجار و وقیحانه و چه بسا آزمندانه به پرولتاریا خیانت کرده و به بورژوازی پیوسته اند. کائوتسکیستها و طرفداران لونگه نیز با تزلزل و تردید خود و با نگاههای خائفانه خود به اقویای روز، همین عمل را مرتکب شده اند. کائوتسکی هنگام جنگ با تمام نوشته های خود بجای آنکه روح انقلابی را تقویت نماید و بسط دهد، آنرا خاموش میساخت.

اینکه کائوتسکی این نکته را درک نمیکند که «متهم نمودن» پرولترهای اروپا به خیانت نسبت به انقلاب روس دارای چه اهمیت تئوریک عظیم و چه اهمیت تبلیغی و ترویجی از آنهم بیشتر است حقیقتاً بعنوان یادگاری تاریخی از کودنی خرده بورژوا مآبانۀ پیشوای «میان حال» سوسیال دموکراسی رسمی آلمان بر جای خواهد ماند! کائوتسکی نمیفهمد که این «اتهام» در شرایط سانسور «امپراطوری» آلمان تقریباً یگانه شکلی است که آن سوسیالیست های آلمان، که به سوسیالیسم خیانت نورزیده اند، یعنی لیکنخت و یارانش، بوسیله آن از کارگران آلمان دعوت میکنند شایدمانها و کائوتسکی ها را بکنار اندازند، این قبیل «پیشوایان» را از خود دور سازند، خود را از قید موعظه خرفت کننده و مبتذل کننده آنان رها نمایند و علیرغم آنان، از کنار آنان و بدون توجه به آنان برای انقلاب بپا خیزند و به انقلاب دست زنند!

کائوتسکی این نکته را درک نمیکند. اصولاً از کجا او میتواند تاکتیک بلشویک ها را درک کند؟ آیا میتوان از کسیکه اصولاً از انقلاب دست کشیده است انتظار داشت شرایط تکامل انقلاب را در یکی از «دشوارترین موارد آن مورد سنجش و ارزیابی قرار دهد؟

تاکتیک بلشویک ها صحیح و یگانه تاکتیک انترناسیونالیستی بود، زیرا بر خوف و هراس از انقلاب جهانی و «بی ایمانی» خرده بورژوا مآبانه نسبت به آن و تمایل تنگ نظرانه ناسیونالیستی به دفاع از میهن «خود» (یعنی میهن بورژوازی خودی) و «به هیچ انگاشتن» بقیه چیزها مبتنی نبوده، بلکه بنای آن بر محاسبه صحیح وضع انقلابی اروپا (محاسبه ای که در دوران قبل از جنگ یعنی قبل از ارتداد سوسیال شوینیست ها و سوسیال پایسیفست ها مورد قبول عامه بود) قرار داشت. این تاکتیک یگانه تاکتیک انترناسیونالیستی بود، زیرا منتها حد آنچه را که در یک کشور برای تکامل و پشتیبانی و بیداری انقلاب در کلیه کشورها قابل اجرا بود، عملی میساخت. صحت



این تاکتیک با احراز موفقیت عظیمی به ثبوت رسید، زیرا بلشویسم به بلشویسم جهانی مبدل شد (بهیچوجه نه بسبب خدمات بلشویک های روس، بلکه بسبب آنکه توده ها همه جا از تاکتیک عملاً انقلابی عمیقاً هواداری میکردند) و اندیشه و تئوری و برنامه و تاکتیکی را فراهم آورد که مشخصاً و عملاً از سوسیال شوینیسیم و سوسیال پاسیفیسیم متمایز است. بلشویسم انترناسیونال کهنه و پوسیده شایدمان ها و کائوتسکی ها، رنودل ها و لونگه ها، هندرسون ها و ماکدونالدها را، که اکنون در آرزوی «وحدت» و در تلاش احیای لاشه مرده بدست و پای یکدیگر خواهند پیچید، بکلی در هم کوفت. بلشویسم برای انترناسیونال سوم، انترناسیونالی، که واقعاً پرولتری و کمونیستی باشد و در عین حال، هم دستاوردهای دوران صلح آمیز و هم تجربه عصر آغاز شده انقلاب ها را در نظر گیرد، مبانی مسلکی و تاکتیکی بوجود آورده است.

بلشویسم اندیشه «دیکتاتوری پرولتاریا» را در سراسر جهان تعمیم داد و این کلمات را از زبان لاتین ابتدا به روسی و سپس به تمام السنه جهان ترجمه نمود و در نمونه حکومت شوروی نشان داد که حتی کارگران و دهقانان تهیدست در یک کشور عقب مانده و حتی بی تجربه ترین، بی معلومات ترین و از لحاظ تشکیلاتی کم عادت ترین آنان، قادر بودند یکسال تمام با وجود دشواریهای عظیم، ضمن مبارزه علیه استثمارگران (که بورژوازی تمام جهان آنرا پشتیبانی میکرد) حکومت زحمتکششان را حفظ نمایند و آنچنان دموکراسی بوجود آورند، که از تمام دموکراسی های پیشین جهان عالیتر و دامنه دارتر باشد، و نیز قادر بودند فعالیت خلاقه دهها میلیون کارگر و دهقان را در رشته اجرای عملی سوسیالیسم آغاز نمایند.

بلشویسم در عمل به تکامل انقلاب پرولتری در اروپا و آمریکا با چنان شدتی کمک نمود که برای هیچ حزبی در هیچ کشوری تاکنون چنین کمکی میسر نشده است. در همان حال که برای کارگران سراسر جهان هر روز روشنتر میگردد که تاکتیک شایدمان ها و کائوتسکی ها آنها را از جنگ امپریالیستی و از بردگی مزدوری در خدمت بورژوازی امپریالیستی رها نساخته و این تاکتیک بعنوان نمونه بدرد همه کشورهای نمیخورد - برای توده های پرولتر همه کشورها هر روز روشنتر میشود که بلشویسم راه صحیحی را برای نجات از دهشتهای جنگ و امپریالیسم نشان داده است و بلشویسم، بعنوان نمونه تاکتیک، بدرد همه میخورد.

نه تنها انقلاب عمومی اروپا، بلکه انقلاب پرولتری جهانی نیز در برابر انظار همه نضج میگیرد و آنچه باین انقلاب کمک کرده، آنرا تسریع نموده و از آن پشتیبانی کرده است پیروزی پرولتاریا در روسیه بوده است. آیا همه اینها برای پیروزی کامل سوسیالیسم کم است؟ البته که کم است. یک کشور واحد بیش از اینهم نمیتواند انجام دهد. ولی این یک کشور، در پرتو حکومت شوروی، با تمام این احوال آنقدر کار انجام داده است که حتی اگر فردا امپریالیسم جهانی حکومت شوروی روسیه را فرضاً از راه سازش امپریالیسم آلمان با امپریالیسم انگلیس و فرانسه در هم خورد نماید، حتی در چنین موردی هم، که در حکم بدترین موارد است، تاکتیک بلشویکی تاکتیکی خواهد بود

که فوائد عظیمی برای سوسیالیسم ببار آورده و به رشد انقلاب غلبه ناپذیر جهانی کمک نموده است.

#### \* زیرنویس ها

۱) ضمناً کائوتسکی عبارت انتقال «به بیدردترین نحو» را بکرات نقل مینماید و از قرار معلوم قصد تمسخر دارد. ولی چون این قصد با وسائل بدرد نخوری انجام میگیرد، لذا پس از چند صفحه واژگونسازی میکند و جاعلانه نقل قول مینماید: انتقال «بیدرد!» البته با چنین وسائلی جازدن یک فکر بی معنی به مخالف خود کار دشواری نیست. این واژگونسازی همچنین کمک میکند که برهان مربوط به کنه مطلب مسکوت گذارده شود: انتقال به سوسیالیسم به بیدردترین نحو تنها در صورت تشکل یکسره تهیدستان (شوراها) و همکاری مرکز قدرت دولتی (پرولتاریا) با چنین سازمانی ممکن است.

۲) ضمناً ناگفته نماند که نظیر این اکاذیب منشویکی در رساله کائوتسکی بسیار است! این هجویه یک منشویک خشمگین است.

۳) بگذار عدالت گستری انجام گیرد، ولو به بهای فنای جهان! مترجم.

۴) هم اکنون من سرمقاله ایرا از «روزنامه فرانکفورت» (۲۲ اکتبر ۱۹۱۸، شماره ۲۹۳) خواندم که در آن مطالب رساله کائوتسکی با وجد و شعف تکرار شده است. این روزنامه صاحبان بورس راضی و خرسند است. چرا نباشد! رفیقی هم از برلن به من مینویسد که «فورورتس»، روزنامه شایدمانها، در مقاله خاصی اظهار داشته است که تقریباً زیر هر سطر رساله کائوتسکی را امضا میکند. تبریک، تبریک!

۵) سوسیال شوینیست ها (شایدمانها، رنودل ها، هندرسون ها، هومپرس ها و شرکاء) از هر گونه صحبتی در باره «انترناسیونال» بهنگام جنگ امتناع میورزند. اینان دشمنان بورژوازی «خود» را «خائنین»... نسبت به سوسیالیسم میشمزند. آنها طرفدار سیاست استیلاگرانه بورژوازی خود هستند. سوسیال - پاسیفیست ها (یعنی سوسیالیست های در گفتار و پاسیفیست های خرده بورژوا در کردار) هر گونه احساسات «انترناسیونالیستی» ابراز میدارند، علیه الحاق طلبی و غیره پیا میخیزند، ولی در کردار به پشتیبانی از بورژوازی امپریالیست خود ادامه میدهند. فرق بین این دو تیپ فرق جدی نیست و نظیر فرق بین سرمایه دار بد زبان و سرمایه دار شیرین ربان است.

#### \* توضیحات

۲۷۲- پتروشکا - نوکر سرف، یکی از قهرمانان کتاب «ارواح مرده» اثر ن. و. گوگل است. نامبرده هنگام خواندن کتاب کلمات را هیجی میکرد و در مضمون آن تعمق نمیورزید و تمام توجهش به هیجی کردن کلمات معطوف بود.

سالتیکف اشچدرین موسوم به «حضرات گالاولف» توصیف شده است.

۲۷۴ - لیبردان ها - عنوانیست که بر سبیل استهزاء به لیبر و دان دو تن از لیبرهای منشویک و طرفداران آنها پس از آنکه مقاله هجویه د. بدنی تحت عنوان: «لیبردان»، در شماره ۱۴۱ روزنامه «سوکیال دم» موکرات» ارگان بلشویکهای مسکو در تاریخ ۲۵ اوت (۷ سپتامبر) سال ۱۹۱۷ درج گردید اطلاق میشود.

۲۷۵ - منظور لنین نطق آ. بیل است که در ۱۹ اکتبر سال ۱۸۹۱ در کنگره ارفورت حزب سوکیال دموکرات آلمان ایراد گردید.

۲۷۶ - «جناح چپ سیمروالد» - گروه چپ سیمروالد در آغاز سپتامبر سال ۱۹۱۵ در سیمروالد (سوئیس) بهنگام نخستین کنفرانس انترناسیونالیستها توسط لنین تشکیل گردید. لنین این کنفرانس را «گام نخست» در راه تکامل جنبش بین المللی بر ضد جنگ نامید. بلشویکها تحت رهبری لنین صریح و کاملاً پیگیر را داشتند. در این گروه انترناسیونالیستهای ناپیگیر هم وجود داشتند. برای اطلاع از انتقاد از اشتباهات آنها رجوع شود به موسوم به: «در باره رساله یونیوس»، «نتایج مباحثه در باره حق ملل در تعیین

سرنوشت خویش»، (کلیات لنین جلد ۲۲، چاپ چهارم روسی ص - ۲۹۱-۳۰۵، ۳۰۶-۳۴۴)

۲۷۷ - بیانیه بال در باره جنگ در سال ۱۹۱۲ در کنگره فوق العاده انترناسیونال دوم منعقد در شهر بال بتصویب رسید.

۲۷۸ - اتحادیه «اسپارتاک» در دوران نخستین جنگ جهانی، در اول ژانویه سال ۱۹۱۶ تشکیل جنگ از سوکیال دموکراتهای چپ آلمان گروهی بنام «انترناسیونال» تحت رهبری

ک. لیبکنخت، ر. لوگزمبورگ، ف. مرینگو، دیگران تشکیل شد. این گروه اتحادیه «اسپارتاک» نیز انطباق پیدا می نمود. ماکسیستها در بین توده ها بر ضد جنگ امپریالیستی به تبلیغات انقلابی می پرداختند و سیاست اشغالگرانه امپریالیسم آلمان و خیانت رهبران سوکیال دموکرات را فاش مینمودند. ولی اسپارتاکیستها یا عناصر دست چپ آلمان در مهمترین مسائل

تئوری و سیاسی از اشتباهات نیمه منشویکی مبری نبودند. لنین در آثار خود موسوم به «در باره رساله یونیوس» و «در باره کاریکاتور مارکسیسم» و «اکونومیسم امپریالیستی» (رجوع شود به

کلیات لنین، جلد ۲۳ چاپ چهارم روسی ص - ۱۶-۶۴) و غیره، اشتباهات عناصر چپ آلمان را مورد انتقاد قرار داده است. اسپارتاکیستها در آوریل سال ۱۹۱۷ به حزب مستقل سوکیال دموکرات آلمان که دارای خط مشی مرکز بود داخل شدند ولی استقلال تشکیلاتی خود را حفظ نمودند. پس از انقلاب نوامبر سال ۱۹۱۸ آلمان، اسپارتاکیستها با «اعضای حزب مستقل» قطع رابطه کردند و در دسامبر همین سال حزب کمونیست آلمان را تأسیس نمودند.

انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد

﴿ ۳ ﴾

فهرست

﴿بخش آخر﴾

صفحه

عنوان

انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد

۳	۹ خدمتگزاری در آستان بورژوازی به بهانه «تحلیل اقتصادی» * ضمیمه ۱
۲۳	۱۰- تزه‌های مربوط به مجلس مؤسسان * ضمیمه ۲
۲۶	۱۱- کتاب جدید واندرولد در باره دولت * توضیحات
۳۱	* زیرنویس ها
۳۲	

چنانکه گفته شد کتاب کائوتسکی - در صورتیکه قرار باشد عنوانی برای آن انتخاب گردد که مضمون را بدرستی منعکس سازد - میبایست نه «دیکتاتوری پرولتاریا» بلکه تکرار «حملات بورژوائی علیه بلشویک ها» نامیده میشد.

«تئوریهای» قدیمی منشویک ها در باره خصلت بورژوائی انقلاب روس یعنی تحریف قدیمی منشویک ها در مارکسیسم (تحریفی که در سال ۱۹۰۵ از طرف کائوتسکی رد شده بود!) اکنون دوباره بتوسط تئوریسین ما علم شده است. هر اندازه هم که این مسئله برای مارکسیست های روس ملال آور باشد، باز ناچاریم روی آن مکث نمائیم.

تمام مارکسیست های روسیه قبل از سال ۱۹۰۵ میگفتند - انقلاب روس انقلاب بورژوائی است. منشویک ها که لیبرالیسم را جایگزین مارکسیسم میکردند، از اینجا چنین نتیجه میگرفتند که: بنابراین پرولتاریا نباید از آن حدودی که برای بورژوازی پذیرفتنی است فراتر رود و باید سیاست سازش با بورژوازی را پیشه خود سازد. بلشویک ها میگفتند که این تئوری یک تئوری لیبرال بورژوائی است. بورژوازی میکوشد کشور را بشیوه بورژوائی، بشیوه رفرمیستی اصلاح نماید، نه اینکه بشیوه انقلابی و میکوشد تا حد امکان هم سلطنت را محفوظ دارد و هم زمینداری اربابی و غیره را. پرولتاریا باید انقلاب بورژوا دموکراتیک را به سرانجام آن برساند و امکان نهد که او را به وسیله رفرمیسم بورژوازی «دست بسته» بگذارند. بلشویک ها تناسب طبقاتی قوا را بهنگام انقلاب بورژوائی چنین فرمولبندی میکردند: پرولتاریا از این راه که دهقانان را بخود ملحق میسازد، بورژوازی لیبرال را بیطرف مینماید و سلطنت و نظامات قرون وسطائی و زمینداری اربابی را از بیخ و بن برمیاندازد.

همان در اتحاد پرولتاریا با دهقانان بطور اعم است که خصلت بورژوائی انقلاب ظاهر میگردد، زیرا دهقانان بطور اعم مولدین خردی هستند که از تولید کالائی طرفداری مینمایند. سپس بلشویک ها در همانزمان اضافه میکردند که پرولتاریا از این راه که تمامی نیمه پرولتاریا (همه استثمار شوندهگان و زحمتکشان) را بخود ملحق میسازد، دهقانان میانه حال را بیطرف نموده و بورژوازی را سرنگون میسازد: فرق انقلاب سوسیالیستی با انقلاب بورژوا دموکراتیک در همین است. (رجوع شود به رساله سال ۱۹۰۵ من: «دو تاکتیک») که در مجموعه ای بنام «طی ۱۲ سال»، منتشره در پتربورگ، سال ۱۹۰۷، داخل شده است).

کائوتسکی در سال ۱۹۰۵ در این مباحثه بطور غیر مستقیم شرکت ورزید و در پاسخ استفسار پلخانف منشویک آنزمان، در ماهیت امر، علیه پلخانف اظهار نظر نمود و اینموضوع در آنهنگام مورد استهزاء مخصوص مطبوعات بلشویکی قرار گرفت. اکنون کائوتسکی کلمه ای هم از مباحثات

آزمان بیاد نمی آورد (زیرا میترسد که خود در اثر اظهارات خود رسوا گردد!) و بدینسان هر گونه امکانی را برای پی بردن به کنه مطلب از خواننده آلمانی سلب میکند. آقای کائوتسکی در سال ۱۹۱۸ نمی‌توانست برای کارگران آلمانی تعریف کند که چگونه او در سال ۱۹۰۵ طرفدار اتحاد کارگران با دهقانان بوده است نه طرفدار اتحاد با بورژوازی لیبرال و با چه شرایطی از این اتحاد دفاع میکرده و چه برنامه ایرا برای این اتحاد طرح مینموده است.

اکنون کائوتسکی سیر قهقرائی در پیش گرفته و به بهانه «تحلیل اقتصادی» با عبارت پردازی مغرورانه ای در باره «ماتریالیسم تاریخی» از تبعیت کارگران از بورژوازی دفاع میکند و بکمک نقل قولهایی از ماسلف منشویک نظریات کهنه لیبرالی منشویکها را بطور خستگی آوری تکرار مینماید؛ ضمناً بکمک این نقل قولها میکوشد اندیشه جدیدی را در باره عقب ماندگی روسیه به ثبوت رساند ولی نتیجه ای که از این اندیشه جدید میگیرد کهنه و حاکی از آنستکه آری بهنگام انقلاب بورژوازی نباید از بورژوازی فراتر رفت! و اینها همه علی رغم تمامی آنچیزبست که مارکس و انگلس، بهنگام مقایسه انقلاب بورژوائی سالهای ۱۷۸۹-۱۷۹۳ فرانسه با انقلاب بورژوائی سال ۱۸۴۸ آلمان گفته اند!

قبل از آنکه به «برهان» اصلی و مضمون اصلی «تحلیل اقتصادی» کائوتسکی پردازیم، متذکر میشویم که همان نخستین عبارات آن آشفته فکری عجیب یا ناسنجیدگی افکار نویسنده را آشکار میسازد:

«تئوریسین» ما اعلام میدارد: «پایه اقتصادی روسیه هنوز کشاورزی و آنهم بویژه تولید دهقانی خرد است. قریب ۴ پنجم و حتی شاید ۵ ششم اهالی بدین تولید اشتغال دارند» (ص ۴۵). اولاً آقای تئوریسین گرامی، آیا شما هیچ فکر کرده اید که در بین این مولدین خرد چقدر استثمارگر ممکن است وجود داشته باشد؟ بدیهیست که از یک دهم تمامی عدۀ آنها تجاوز نمیکند و در شهرها از اینهم کمتر است، زیرا در آنجا تولید بزرگ رشد بیشتری نموده است. ولی شما حتی رقم بزرگ تصور ناپذیری را در نظر گیرید و فرض کنید یک پنجم مولدین خرد استثمارگرانی هستند که از حق انتخاب محروم شده اند. در چنین صورتی هم باز نتیجه میشود که ۶۶ درصدی که بلشویک ها در پنجمین کنگره شوراها داشتند نماینده اکثریت اهالی بود. و تازه به این رقم باید اینهم افزوده شود که در بین اس ارهای چپ همواره بخش مؤثری طرفدار حکومت شوروی بودند. بعبارت دیگر تمام اس ارهای چپ از لحاظ اصولی طرفدار حکومت شوروی بودند و زمانی هم که قسمتی از اس ارهای چپ در ژوئیه سال ۱۹۱۸ به شورش ماجراجویانه تن در دادند، آنوقت از بین آنها، یعنی از حزب سابق دو حزب جدید بوجود آمد: «ناردنیکهای کمونیست» و «کمونیستهای انقلابی» (۲۷۹) (مرکب از اس ارهای چپ مشهور که همان حزب سابق آنها را برای مهمترین مقامات دولتی پیشنهاد میکرد؛ از آنها زاکس متعلق به حزب اول و کولگایف به حزب دوم متعلق بود). بنابراین کائوتسکی خودش - من غیر عمد! - افسانه خنده آور خود را حاکی از اینکه

بلشویکها متکی به اقلیت اهالی هستند، رد کرده است.

ثانیاً آقای تئوریسین گرامی آیا شما هیچ فکر کرده اید که دهقان مولد خرده پا ناگزیر بین پرولتاریا و بورژوازی نوسان میکند؟ کائوتسکی این حقیقت مارکسیستی را، که تمام تاریخ معاصر اروپا آنرا تأیید میکند، خیلی بموقع «فراموش کرده است»، زیرا این حقیقت تمام «تئوری» منشیوکی را که او تکرار مینماید، باطل میسازد! اگر کائوتسکی این حقیقت را «فراموش نمیکرد» نمیتوانست لزوم دیکتاتوری پرولتری را در کشوری که دهقانان مولد خرده پا در آن تفوق دارند، نفی نماید. — — —

حال مضمون اصلی «تحلیل اقتصادی» تئوریسین خودمانرا بررسی نمائیم.

کائوتسکی میگوید در اینکه حکومت شوروی دیکتاتوریت، تردیدی وجود ندارد. «ولی آیا این دیکتاتوری، دیکتاتوری پرولتاریاست؟» (ص ۳۴).

«بموجب قانون اساسی شوروی دهقانان اکثریت اهالی را تشکیل میدهند که حق دارند در قانونگذاری و کشورداری شرکت ورزند. آنچه را که بعنوان دیکتاتوری پرولتاریا به ما معرفی میکنند، هر آینه بطور پیگیر عملی میشد و هر آینه اصولاً یک طبقه واحد میتواند مستقیماً دیکتاتوری را عملی سازد (کاری که عملی نمودن آن تنها از عهده حزب برخاسته است)، دیکتاتوری دهقانان از کار در می آید» (ص ۳۵).

کائوتسکی نیکنفس که از این استدلال بس ژرف اندیشانه و هوشمندانه خود فوق العاده خرسند است، میکوشد بذله گوئی کند: «نتیجه میشود که گویا بی دردسرتین راه اجرای سوسیالیسم زمانی تأمین است که این عمل بدهقانان واگذار شود» (ص ۳۵).

تئوریسین ما به کمک یک سلسله نقل قول های فوق العاده دانشورانه از ماسلف نیمه لیبرال، با تفصیلی هر چه تمامتر میکوشد اندیشه جدیدی را در باره علاقمندی دهقانان به نرخهای گزاف غله و به پرداخت دستمزد نازل به کارگران شهری و غیره و غیره ثابت کند. ضمناً ناگفته نماند که طرز بیان این اندیشه های جدید، هر اندازه که در آنها به پدیدهای واقعاً جدید دوران پس از جنگ، مثلاً به این نکته که دهقانان در برابر غله پول مطالبه نکرده بلکه کالا میخواهند و دهقانان ابزار کافی ندارند و این ابزار را بمقدار لازم در مقابل هیچ پولی نمیتوان بدست آورد، کمتر توجه شده است، ملال آورتر است. ما در این باره ذیلاً علیحده سخن خواهیم گفت.

پس کائوتسکی بلشویک ها، یعنی حزب پرولتاریا را متهم بدان میکند که دیکتاتوری و امر اجرای سوسیالیسم را بدهقانان خرده بورژوا واگذار نموده اند. بسیار خوب آقای کائوتسکی! ولی بعقیده دانشورانه شما مناسبات حزب پرولتاریا با دهقانان خرده بورژوا چگونه میبایست باشد؟

تئوریسین ما در این باره سکوت را ترجیح داده است — لابد این ضرب المثل بیادش آمده است که: «گر سخن از نیکوئی چون زر بود، آن سخن ناگفته اولیتر بود». ولی کائوتسکی با استدلال زیرین خود را لو داده است:



«در آغاز جمهوری شوروی شوراهاى دهقانان سازمان هاى بشمار مىرفتند متعلق به دهقانان بطور اعم، ولى اکنون این جمهوری اعلام میدارد که شوراها سازمان پرولترها و دهقانان تهیدست هستند. دهقانان مرفه حق انتخاب شوراها را از دست میدهند. دهقان تهیدست اینجا محصول دائمى و توده اى رفرم ارضى سوسیالیستى بهنگام "دیکتاتورى پرولتاریا" شناخته میشود» (ص ۴۸).

چه تمسخر مهلکى! این تمسخر را در روسیه از هر بورژوائى میتوان شنید: اینان همه از اینکه جمهوری شوروی آشکارا بوجود دهقانان تهیدست اعتراف مینماید، موزیانه شادى میکنند و پوزخند میزنند. آنها به سوسیالیسم پوزخند میزنند. این حق آنان است. ولى «سوسیالیستى» که باین موضوع که پس از خانمانسوزترین جنگ چهار ساله در کشور ما دهقانان تهیدست باقیمانده اند - و مدتها باقى خواهند ماند - پوزخند میزند، چنین «سوسیالیستى» فقط در محیط ارتداد عمومى میتوانست بوجود آید.

بقیه اش را گوش کنید:

... «جمهوری شوروی در مناسبات بین دهقانان غنى و تهیدست دخالت میکند، ولى نه از طریق تقسیم بندى مجدد زمین. برای رفع نیازمندی نان شهريان دسته هاى از کارگران مسلح به ده اعزام میگردند و این دسته ها مازاد غله را از دهقانان غنى مى ستانند. بخشى از این غله به اهالى شهر و بخش دیگر به دهقانان تهیدست داده میشود» (ص ۴۸).

بدیهیست که کائوتسكى سوسیالیست و مارکسیست از فکر اینکه دامنه چنین اقدامى از حوالى شهرهاى بزرگ فراتر رفته (دامنه این اقدام در نزد ما سراسر کشور را فرا گرفته است) عمیقاً بر آشفته است. کائوتسكى سوسیالیست و مارکسیست با خونردى (یا کودنى) شگرف بینظیر و قیاس ناپذیر یک فیلیستر معلم وار اظهار میدارد: ... «این عمل (سلب مالکیت از دهقانان مرفه) عنصر جدیدى از ناراحتى و جنگ داخلى در پروسه تولید وارد میکند»... (جنگ داخلى که در «پروسه تولید» داخل میشود. نه، این دیگر ماوراء الطبیعه است!)... «و حال آنکه این تولید برای شفاى خود احتیاج مبرمى به آرامش و امنیت دارد» (ص ۴۹).

آرى، آرى، کائوتسكى مارکسیست و سوسیالیست البته باید در خصوص آرامش و امنیت برای استثمارگران و محترکین غله که مازاد غله را پنهان میکنند، قانون انحصار غله را عقیم میگذارند و اهالى شهرها را به قحطى میکشانند، آه بکشد و سر شک حسرت جارى سازد. حضرات کائوتسكى ها، هنریخ وبرها (۲۸۰) (وین)، لونگه ها (پاریس)، ماکدونالدها (لندن) و غیره و غیره هم آواز فریاد میکشند که ما همه سوسیالیست و مارکسیست و انترناسیونالیست هستیم، ما همه هوادار انقلاب طبقه کارگر هستیم، فقط... فقط به قسمیکه آرامش و امنیت محترکین غله مختل نگردد! و این خدمتگذاری پلید در آستان سرمایه داران را ما با استناد «مارکسیستى» به «پروسه تولید» پرده پوشى مینمائیم... اگر این مارکسیسم است پس چه چیزى چاکرى در آستان بورژوازی نامید میشود؟

ببینید از گفته های تئوریسین ما چه حاصل آمده است. او بلشویک ها را بدان متهم میسازد که دیکتاتوری دهقانان را بعنوان دیکتاتوری پرولتاریا وانمود میسازد. و در عین حال ما را متهم میسازند که جنگ داخلی را در ده وارد میسازیم (ما اینرا از خدمات خود می‌شماریم) و دسته های کارگران مسلح به ده اعزام می‌داریم که آشکارا اعلام می‌دارند که «دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان تهیدست» را عملی میسازند، باین دهقانان کمک مینمایند و مازاد غله ایرا که محتکرین و دهقانان غنی به تخطی از قانون انحصار غله پنهان داشته اند، ضبط میکنند.

تئوریسین مارکسیست ما از یکسو طرفدار دموکراسی خالص و تبعیت طبقه انقلابی یعنی پیشوای زحمتکشان و استثمار شوندهگان از اکثریت اهالی (و لذا از آنجمله هم از استثمارگران) است و از سوی دیگر علیه ما بتوضیح ناگزیری خصلت بورژوائی انقلاب می‌پردازد - بورژوائی از آنجهت که دهقانان من حیث المجموع طرفدار مناسبات اجتماعی بورژوائی هستند - و در عین حال مدعیست که مدافع نظریه پرولتری، طبقاتی و مارکسیستی است!

بجای «تحلیل اقتصادی» - آش در هم جوش و آشفته فکری درجه اول حاصل آمده است. بجای مارکسیسم قطعاتی از تعلیمات لیبرالی و موعظه چاکری در آستان بورژوازی و کولاک ها حاصل آمده است.

بلشویک ها مسئله ایرا که کائوتسکی در آن خلط نموده است، در همان سال ۱۹۰۵ تمام و کمال روشن ساخته بودند. آری، انقلاب ما تا زمانیکه ما به اتفاق جملگی دهقانان گام برمی‌داریم بورژوائیست. اینرا ما با وضوح کامل درک می‌کردیم، صدها و هزاران بار از سال ۱۹۰۵ در باره آن سخن گفته و هرگز در این صدد نبوده ایم که نه از روی این مرحله ضروری پروسه تاریخی به جهیم و نه با بخشنامه آنرا لغو نمائیم. تلاش های کائوتسکی برای اینکه ما را در مورد این مطلب «افشا سازد»، فقط در هم بر همی نظریات خود او و ترس او را از یادآوری آن مطالبی فاش میسازد که در سال ۱۹۰۵ یعنی قبل از ارتداد خویش، نوشته بود.

ولی ما در سال ۱۹۱۷، از ماه آوریل، مدتی قبل از انقلاب اکتبر، قبل از اینکه زمام حکومت را بدست گرفته باشیم، آشکارا به مردم می‌گفتیم و توضیح میدادیم که: انقلاب اکنون نمیتواند در اینجا متوقف ماند، زیرا کشور به پیش رفته است، سرمایه داری به جلو گام برداشته است، و خرابی بمیزان بیسابقه ای رسیده است و این امر ایجاب میکند (اعم از اینکه کسی بخواهد یا نه) که گامهائی بجلو، بسوی سوسیالیسم برداشته شود. زیرا در غیر اینصورت نمیتوان به پیش رفت و کشوریرا، که در اثر جنگ شکنجه و عذاب دیده است، نجات بخشید و دردوالم زحمتکشان و استثمار شوندهگان را تخفیف داد.

درست همانطور شد که ما می‌گفتیم. سیر انقلاب صحت قضاوت ما را تأیید نمود. ابتدا به اتفاق «تمامی» دهقانان علیه سلطنت، علیه ملاکین و علیه نظامات قرون وسطائی (تا اینجا انقلاب بورژوائی، بورژوا - دموکراتیک است). سپس باتفاق دهقانان تهیدست، به اتفاق نیمه

پرولترها، به اتفاق همه استعمار شوندگان علیه سرمایه داری و از آنجمله علیه ثروتمندان روستا، کولاک ها، محترکین - از اینجا دیگر انقلاب به سوسیالیستی بدل میگردد. کوشش برای کشیدن یک دیوار چین مصنوعی بین این دو و جدا نمودن آنها بوسیله چیز دیگری بجز درجه آمادگی پرولتاریا و اتحاد وی با تهیدستان روستا بزرگترین تحریف مارکسیسم، مبتذل نمودن آن و لیبرالیسم را جایگزین آن ساختن است. این بدانمعناست که با استنادات دانشورانه کاذب به مترقی بودن بورژوازی در مقابل نظامات قرون وسطائی، دفاع ارتجاعی از بورژوازی در مقابل پرولتاریای سوسیالیستی عملی شود.

یکی از علل اینکه شوراها شکل و نوع بمراتب عالیتر دموکراتیسم هستند اینستکه آنها با متحد ساختن و جلب توده کارگران و دهقانان به سیاست هواسنج بسیار حساسی را برای نمایش درجه ارتقاء سطح بلوغ سیاسی و طبقاتی توده ها بدست میدهند که بذهن «خلق» (به آن مفهومی که مارکس در سال ۱۸۷۱ در مورد انقلاب واقعاً خلقی بکار میبرد) از همه نزدیکتر است. قانون اساسی شوروی بر طبق فلان یا بهمان «نقشه» نوشته نشده. در کابینه ها تدوین نگردیده و بتوسط حقوقدانان بورژوازی به زحمتکشان تحمیل نشده است. نه، این قانون اساسی بر اثر سیر تکامل مبارزه طبقاتی، به نسبت نضج تضادهای طبقاتی پدید آمده است. همان فاکتهائی که کائوتسکی مجبور بتصدیق آنهاست، این مطلب را به ثبوت میرساند.

شوراها ابتدا دهقانان را من حیث المجموع متحد میساختند. پائین بودن سطح تکامل، عقب ماندگی و جهل دهقانان تهیدست رهبری را بدست کولاک ها، پولداران، سرمایه داران و روشنفکران خرده بورژوا میداد. این دوره دوران سلطه خرده بورژوازی یعنی منشویک ها و سوسیالیست رولوسیونرها بود (فقط ابلهان یا مرتدینی نظیر کائوتسکی ممکن است این دو را سوسیالیست بشمارند). خرده بورژوازی بطور اجتناب ناپذیر و ناگزیر بین دیکتاتوری بورژوازی (کرنسکی، کورنیلف، ساوینکف) و دیکتاتوری پرولتاریا مردد بود، زیرا خرده بورژوازی به حکم خواص اساسی وضع اقتصادی خود، هیچ کار مستقلی از دستش ساخته نیست. بجاست گفته شود که کائوتسکی به هنگام تجزیه و تحلیل انقلاب روس به کمک مفهوم قضائی و صوری «دموکراسی» یعنی مفهومی که بورژوازی برای پرده پوشی سلطه خود و فریب توده ها از آن استفاده مینماید، گریبان خود را خلاص میکند و فراموش مینماید که «دموکراسی» در عمل گاه مظهر دیکتاتوری بورژوازی و گاه مظهر رفرمیسم زبون خرده بورژواهاییست که از این دیکتاتوری تبعیت میکنند و غیره و او بدینطریق بالمره از مارکسیسم دست میکشد. از گفته کائوتسکی چنین بر می آید که در کشور سرمایه داری احزاب بورژوائی وجود داشته اند و حزب پرولتری که اکثریت پرولتاریا یعنی توده آنها بدنبال خود میکشد وجود داشته است (بلشویک ها)، ولی احزاب خرده بورژوائی وجود نداشته اند! پس، منشویک ها و اس ارها ریشه های طبقاتی، ریشه های خرده بورژوائی، نداشتند!

تزلزلات خرده بورژوازی یعنی منشویک ها و اس ارها، ذهن توده ها را روشن ساخت و اکثریت

عظیم آنان، همه قشرهای «پائین»، همگی پرولترها و نیمه پرولترها را از چنین «پیشوایانی» دور ساخت. بلشویک ها در شوراها تفوق حاصل نمودند (در پتروگراد و مسکو در اکتبر سال ۱۹۱۷) و بین اس ارها و منشویک ها انشعاب قوت یافت.

انقلاب بلشویکی پیروزمند به معنای پایان تزلزلات و فروپاشیدگی کامل سلطنت و زمینداری اربابی بود (قبل از انقلاب اکتبر این زمینداری فرو نپاشیده بود). ما انقلاب بورژوائی را پایان خود رساندیم. دهقانان جملگی با ما بودند. آنتاگونیسم او با پرولتاریای سوسیالیستی نمیتوانست در یک لحظه بروز نماید. شوراها عموم دهقانان را متحد میساختند. تقسیم بندی طبقاتی داخل دهقانان هنوز به نضج خود نرسیده و هنوز آشکار نشده بود.

این پروسه در تابستان و پائیز سال ۱۹۱۸ تکامل پذیرفت. شورش ضد انقلابی چکوسلواک ها کولاک ها را بیدار نمود. موج شورش های کولاکی سراسر روسیه را فرا گرفت. دهقانان تهیدست نه از روی کتاب و روزنامه بلکه از خود زندگی می آموختند که منافعشان با منافع کولاک ها، ثروتمندان، بورژوازی روستا آشتی ناپذیر است. «اس ارهای چپ»، نظیر هر حزب خرده بورژوائی تزلزلات توده ها را منعکس میساختند و همانا در تابستان سال ۱۹۱۸ بود که منشعب شدند: بخشی از آنها با چکوسلواک ها رفتند (شورش مسکو، که در آن پروشیان پس از تصرف تلگرافخانه – تصرف یک ساعته! – سرنگونی بلشویک ها را به روسیه اعلام داشت، سپس خیانت موراویف سرفرمانده ارتش ضد چکوسلواک ها و غیره)؛ بخش دیگر آنها که فوقاً ذکر گردید با بلشویک ها ماندند.

تشدید نیازمندی به خواربار در شهرها مسئله انحصار غله را با شدت هر چه بیشتری مطرح می ساخت (کائوتسکی تئوریسین در تحلیل اقتصادی خود که تکرار مکرر مطلبی است که دهسال قبل در نوشته های ماسلف خوانده است، این انحصار را «فراموش کرده است»!).

دولت ملاکی و بورژوائی و حتی دموکراتیک – جمهوری خواه سابق دسته های مسلحی بدهات اعزام میداشت که عملاً در اختیار بورژوازی بودند. این مطلب را آقای کائوتسکی نمیداند! او اینرا «دیکتاتوری بورژوازی» نمیداند، معاذالله! این «دموکراسی خالص» است، بویژه اگر از طرف پارلمان بورژوائی هم تصویب میشد! در این باره که چگونه آوکسنتیف و س. ماسلف بمعیت کرنسکی ها، تسره تلی ها و جماعت دیگر اس ارها و منشویک ها در تابستان و پائیز سال ۱۹۱۷ اعضاء کمیته های ارضی را بازداشت میکردند کائوتسکی «چیزی نشنیده است» و در این باره او ساکت است!

تمام مطلب در اینستکه دولت بورژوائی که دیکتاتوری بورژوازی را بوسیله جمهوری دموکراتیک عملی میسازد نمیتواند در برابر مردم اعتراف نماید که به بورژوازی خدمت میکند، نمیتواند حقیقت را بیان دارد و مجبور است سالوسی کند.

ولی دولت طراز کمون، دولت شوروی حقیقت را آشکار و صریح به مردم میگوید و اظهار

میدارد که این دولت دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان تهیدست است و همانا به کمک این حقیقت دهها میلیون افراد جدید کشور را که در هر جمهوری دموکراتیک دیگری در مذلت و خواری بسر میبرند و شوراها آنها را به شرکت در سیاست، دموکراسی و کشورداری برمیانگیزند، بسوی خود جلب مینماید. جمهوری شوروی دسته های کارگران مسلح و در نوبه اول پیشروترین آنان را از پایتخت ها به دهات اعزام میدارد. این کارگران سوسیالیسم را به ده می برند تهیدستان را بجانب خود میکشند، آنها را متشکل و روشن میسازند و به آنان کمک میکنند تا مقاومت بورژوازی را درهم شکنند.

همه کسانی که از اوضاع باخبرند و در ده بوده اند میگویند ده ما فقط از تابستان و پاییز سال ۱۹۱۸ است که خود انقلاب «اکتبر» (یعنی پرولتری) را میگذراند. لحظه تحول فرا میرسد. موج شورش های کولاکی جای خود را به اعتلای تهیدستان و رشد «کمیته های تهیدستان» میدهد. در ارتش شماره کمیسرهائی که از بین کارگران برخاسته اند، افسرانی که از بین کارگران برخاسته اند و فرماندهان لشکر و ارتشی که از کارگران برخاسته اند، در افزایش است. در هماننگام که کائوتسکی ابله، که از بحران ژوئیه (۲۸۱) (سال ۱۹۱۸) و فریادهای بورژوازی بهراس افتاده است، «بدو بدو» از دنبال بورژوازی میروید و رساله مفصلی مینویسد سراپا مشحون از این اعتقاد که بلشویکها در آستان سرنگونی خود بدست دهقانان هستند، در هماننگام که این ابله جدا شدن اس ارهای چپ را بعنوان «تنگ شدن» (ص ۳۷) دایره کسانی که از بلشویک ها پشتیبانی میکنند تلقی مینماید، - در همین هنگام دایره واقعی هواداران بلشویسم بی انتها بسط می یابد زیرا دهها میلیون تن تهیدست روستا برای شرکت در زندگی مستقل سیاسی از خواب برمیخیزند و خود را از تحت قیمومیت و نفوذ کولاک ها و بورژوازی روستا خلاص مینمایند.

ما صدها تن از اس ارهای چپ یعنی روشنفکران سست عنصر و کولاک هائی را که از بین دهقانان برخاسته اند از دست دادیم ولی میلیونها نماینده تهیدستان را بدست آوردیم. (۶) یکسال پس از انقلاب پرولتری در پایتخت ها، تحت نفوذ آن و بکمک آن در دهات دور افتاده نیز انقلاب پرولتری فرا رسید و این انقلاب حکومت شوروی و بلشویسم را بطور قطعی مستحکم ساخت و بطور قطعی ثابت نمود که در داخل کشور قوای برضد بلشویسم وجود ندارد.

پرولتاریای روسیه پس از آنکه انقلاب بورژوا - دموکراتیک را به اتفاق عموم دهقانان به انجام رساند، بطور قطعی به انقلاب سوسیالیستی پرداخت و در این هنگام موفق شد ده را منشعب سازد و پرولترها و نیمه پرولترهای آنها بخود ملحق نماید و آنها را علیه کولاک ها و بورژوازی و از آنجمله بورژوازی روستا متحد گرداند.

و هر آینه پرولتاریای بلشویکی در دو پایتخت و دو مرکز بزرگ صنعتی کشور موفق نمیشد تهیدستان روستا را علیه دهقانان ثروتمند در پیرامون خود متحد سازد، آنگاه بدینوسیله «نابالغی» روسیه برای انقلاب سوسیالیستی به ثبوت میرسد و آنگاه دهقانان «دست نخورده» باقی میمانند

یعنی تحت رهبری اقتصادی و سیاسی و معنوی کولاک‌ها، ثروتمندان، بورژوازی باقی میماندند و انقلاب از حدود انقلاب بورژوا – دموکراتیک فراتر نمی‌رفت. (ولی در حاشیه متذکر می‌شویم که حتی در اینصورت هم ثابت نمیشد که پرولتاریا نمی‌بایست زمام حکومت را بدست خویش گیرد، زیرا فقط پرولتاریا بود که انقلاب بورژوا – دموکراتیک را واقعاً به سرانجام خود رساند، فقط پرولتاریا بود که برای نزدیک نمودن انقلاب جهانی پرولتری کار جدی انجام داد و فقط پرولتاریا بود که دولت شوروی را بوجود آورد که پس از کمون دومین گام بسوی دولت سوسیالیستی است.)

از سوی دیگر هر آینه پرولتاریای بلشویکی بلافاصله پس از اکتبر – نوامبر سال ۱۹۱۷، بدون آنکه در انتظار قشر بندی طبقاتی در ده بنشیند و بدون آنکه بتواند موجبات آنرا فراهم سازد و آنرا عملی نماید، در صدد بر می‌آمد که در بارهٔ جنگ داخلی یا «معمول داشتن سوسیالیسم» در ده «فرمان صادر کند» و بدون بلوک (اتحاد) موقتی با دهقانان بطور اعم، بدون قائل شدن یک سلسله گذشت نسبت بدهقان میانه حال و غیره کار را از پیش ببرد، – آنگاه این عمل در حکم تحریف بلانکیستی مارکسیسم، کوشش اقلیت برای تحمیل اراده خود بر اکثریت، نابخردی تئوریک و عدم درک این مطلب بود که انقلاب عمومی دهقانی هنوز یک انقلاب بورژوائی است و تبدیل آن به انقلاب سوسیالیستی در یک کشور عقب مانده بدون یک سلسله گذارها و طی مراحل گذاری غیر ممکن است.

کائوتسکی در مهمترین مسئله تئوریک و سیاسی همه چیز را با هم خلط نموده و در پراتیک صرفاً به خدمتگذاری بورژوازی بدل گردیده که بر ضد دیکتاتوری پرولتاریا جار و جنجال مینماید.

\* \* \*

کائوتسکی در یک مسئله بسیار جالب و مهم دیگر نیز به همینسان و شاید هم از این بیشتر آشفته فکری وارد ساخته است، و آن اینکه آیا اقدامات قانونگذاری جمهوری شوروی در رشتهٔ اصلاحات ارضی که دشوارترین و در عین حال مهمترین اصلاحات سوسیالیستی است، از لحاظ اصولی صحیح مطرح شده بود و سپس آیا این اقدامات بر وفق هدف انجام گرفت یا نه؟ ما از هر مارکسیست اروپای باختری، هر آینه لااقل پس از آشنائی با مهمترین اسناد، نظر انتقادی خود را در بارهٔ سیاست ما بیان دارد بینهایت سپاسگزار خواهیم بود، زیرا او بدینسان کمک فوق العاده ای به ما خواهد نمود و به انقلاب نضج یابنده در سراسر جهان نیز یاری خواهد کرد. ولی کائوتسکی بجای نظر انتقادی، آشفته فکری تئوریک تصور ناپذیری را بیان میدارد که مارکسیسم را به لیبرالیسم بدل میسازد و در پراتیک هم به حملات میان تهی کین توزانه خرده بورژوا مآبانه علیه بلشویسم اکتفا میورزد. بگذار خود خواننده قضاوت کند:

«زمینداری بزرگ را نمیشد محفوظ داشت، و این کیفیت از انقلاب ناشی میگردد. اینموضوع بلافاصله روشن شد. این زمینداری را نمیشد به اهالی دهقانی واگذار نکرد... (این نادرست است،

آقای کائوتسکی: شما مطلبی را که برای خودتان «روشن» است بعنوان روش طبقات گوناگون نسبت به این مسئله جا میزنید؛ تاریخ انقلاب ثابت کرد که دولت ائتلاف بورژواها با خرده بورژواها، منشییک ها و اس ارها سیاست حفظ زمینداری بزرگ را پیشه خود ساخته بود. این موضوع را بخصوص قانون س. ماسلف و بازداشت های اعضاء کمیته های ارضی (۲۸۲) به ثبوت رساند. بدون دیکتاتوری پرولتاریا «اهالی دهقانی» قادر نبودند بر ملاکی که با سرمایه دار متحد شده بود، پیروز گردند.

... «ولی در خصوص اینکه این اقدام به چه شکلهائی باید انجام گیرد، وحدت وجود نداشت. راه حلهای گوناگونی امکان پذیر بود»... (کائوتسکی بیش از هر چیز همش مصروف «وحدت» «سوسیالیست ها» است، اعم از اینکه هرکس خود را بدین عنوان بنامد. او فراموش میکند که طبقات اصلی جامعه سرمایه داری ناگزیر به راه حلهای گوناگونی میرسند). «از نقطه نظر سوسیالیستی معقول تر از همه این بود که بنگاههای بزرگ به تملک دولت درآیند و دهقانانی که تاکنون بعنوان کارگر مزدور در املاک بزرگ کار میکردند، در این املاک بشیوه اشتراکی به زراعت پردازند. ولی این راه حل مستلزم وجود این قبیل کارگران روستا است که در روسیه یافت نمیشوند. راه حل دیگر عبارت بود از واگذاری املاک بزرگ به تملک دولت در عین تقسیم آن به بخشهای کوچک و اجاره آنها به دهقانان کم زمین. در آنصورت باز هم چیزهائی از سوسیالیسم عملی میشد»...

کائوتسکی مثل همیشه با شیوه معروف گریبان خود را خلاص مینماید: هم نمیشود اقرار نکرد و هم باید اعتراف نمود. او راه حلهای گوناگون را در یکردیف میگذارد و این اندیشه – یعنی یگانه اندیشه واقعی و مارکسیستی – را مطرح نمیسازد که گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم در فلان یا بهمان شرایط خاص چگونه باید انجام گیرد. در روسیه کارگران مزدور روستائی وجود دارند، ولی عده آنها زیاد نیست و کائوتسکی هم مسئله مطروحه از طرف حکومت شوروی را مبنی بر اینکه چگونه باید به مرحله زراعت کنونی و اشتراکی زمین گام نهاد، بمیان نکشیده است. ولی از همه مضحکتر اینست که کائوتسکی میخواهد در اجاره بخشهای کوچک زمین «چیزهائی از سوسیالیسم» ببیند. در واقع این یک شعار خرده بورژوائی است و «از سوسیالیسم» هیچ چیز در آن یافت نمیشود. اگر «دولت» اجاره دهنده زمین، دولت طراز کمون نباشد و جمهوری پارلمانی بورژوائی باشد (فرضیه همیشگی کائوتسکی بویژه همین است)، آنگاه اجاره زمین بصورت بخشهای کوچک، یک رفرم صرفاً لیبرالی خواهد بود.

کائوتسکی در این باره که حکومت شوروی هرگونه مالکیت بر زمین را ملغی نموده است سکوت اختیار مینماید. از اینهم بدتر اینست که او به نیرنگ تصور ناپذیری دست میزند و فرامین حکومت شوروی را بنحوی نقل مینماید که اساسی ترین نکات آن حذف میگردد.

کائوتسکی پس از اظهار اینکه «تولید کوچک در راه مالکیت خصوصی کامل بر وسائل تولید

میکوشد» و مجلس مؤسسان «یگانه اوتوریته» ای بود که میتواندست مانع تقسیم زمین گردد (این ادعا در روسیه موجب خنده خواهد گشت، زیرا همه میدانند که کارگران و دهقانان فقط شوراها را دارای اوتوریته میدانند و مجلس مؤسسان به شعار چکوسلواک ها و ملاکین تبدیل شده بود)، چنین ادامه میدهد:

«یکی از نخستین فرامین دولت شوروی چنین مقرر داشته است: ۱- مالکیت اربابی بر زمین بیدرنگ بدون بازخرید لغو میگردد. ۲- املاک اربابی و نیز تمام زمینهای تیول، موقوفات دیرها و کلیساها با تمام دامها و ابزار کار و ساختمانهای اربابی و تمام متعلقات آنها، تا زمانیکه مجلس مؤسسان مسئله زمین را حل نماید، در اختیار کمیته های ارضی بخش در شوراها و ولایتی نمایندگان دهقانان گذارده میشود».

کائوتسکی تنها همین دو ماده را نقل قول نموده چنین نتیجه گیری میکند:

«استناد به مجلس مؤسسان فقط روی کاغذ باقی ماند. در عمل دهقانان هر بخش جداگانه ای هر چه میخواستند، میتوانند در مورد زمین انجام دهند» (ص ۴۷).

بفرمائید اینهم نمونه هائی از «انتقاد» کائوتسکی! اینهم کار «دانشمندانه» ایکه بیش از هر چیز به قلب شباهت دارد. بخواننده آلمانی چنین تلقین میشود که بلشویک ها در مورد مسئله مالکیت خصوصی بر زمین در مقابل دهقانان تسلیم شدند! بلشویک ها دهقانان را به حال خود گذاشتند تا بطور متفرق («در هر بخش جداگانه») هر چه میخواهند بکنند!

ولی در حقیقت امر فرمانی که کائوتسکی از آن نقل قول مینماید - یعنی نخستین فرمان صادره در ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۷ (مطابق تقویم قدیم) - دو ماده نبوده، بلکه مرکب از ۵ ماده بعلاوه هشت ماده «دستورنامه» (۲۸۳) است، ضمناً در خصوص دستورنامه گفته شده است که «باید رهنمون عمل قرار گیرد».

در ماده سوم فرمان گفته شده است که اقتصادیات زراعتی «به خلق» واگذار میگردد و حتماً باید «از تمام دارائی مشمول ضبط یک صورت دقیق برداشته شود» و «حراست انقلابی هر چه مؤکدتری» بعمل آید. در دستورنامه هم گفته شده است که «حق مالکیت خصوصی بر زمین برای همیشه لغو میشود» و «قطعه زمینهایی که با شیوه فنی عالی زراعت میشوند» «مشمول تقسیم نخواهند بود». «تمام متعلقات کشاورزی زمینهای ضبط شده، اعم از دامها یا ابزار، بسته بمیزان و اهمیت آنها، بدون بازخرید در اختیار منحصر دولت یا آبشین ها گذاشته میشود» و «تمام زمین جزو ذخیره ارضی همه خلق میگردد».

و اما بعد، همزمان با انحلال مجلس مؤسسان (۵ ژانویه سال ۱۹۱۸)، سومین کنگره شوراها «اعلامیه حقوق مردم زحمتکش و استثمار شونده» را تصویب کرد که اکنون در قانون اساسی جمهوری شوروی داخل شده است. در بند الف ماده ۲ این اعلامیه گفته میشود «مالکیت خصوصی بر زمین لغو میگردد» و «املاک نمونه و بنگاههای کشاورزی دارائی ملی اعلام میگردد».



بنابراین استناد به مجلس مؤسسان روی کاغذ باقی نماند، زیرا مؤسسه انتخابی همه خلقی دیگری که در نظر دهقانان به مراتب با اوتوریته تر بود حل مسئله ارضی را بعهده خود گرفت. سپس در ۶ (۲۸۲) فوریه سال ۱۹۱۸ قانون اجتماعی شدن زمین انتشار یافت و در آن بار دیگر لغو هرگونه مالکیت بر زمین تأیید گردید و اداره امور زمین و اختیار کلیه متعلقات کشاورزی زمینداران تحت کنترل حکومت فدراتیو شوروی به مقامات شوروی واگذار شد؛ این قانون یکی از وظائف مربوط به اداره امور زمین را چنین مقرر میدارد:

«اقتصاد دستجمعی در زراعت، بعنوان اقتصادی که از لحاظ صرفه جوئی در کار و محصولات سودمندتر است، بحساب اقتصادیات منفردین و بمنظور انتقال به اقتصاد سوسیالیستی بسط داده شود» (ماده ۱۱، بند ث).

این قانون ضمن معمول داشتن برابری در استفاده از زمین به این پرسش اساسی که «چه کسی حق استفاده از زمین دارد» چنین پاسخ میدهد:

(ماده ۲۰). «کسانیکه از قطعات زمین میتوانند برای رفع نیازمندیهای اجتماعی و شخصی در حدود جمهوری شوروی فدراتیو روسیه استفاده نمایند عبارتند از: آ) به منظورهای فرهنگی – تربیتی: ۱) دولت بتوسط ارگانهای قدرت شوروی (فدرال، ناحیه ای، ایالتی، ولایتی، بخش و روستائی). ۲) سازمانهای اجتماعی (تحت کنترل و با اجازه حکومت شوروی محل). ب) به منظور اشتغال به کشاورزی: ۳) کمون های کشاورزی. ۴) شرکت های کشاورزی. ۵) انجمن های روستائی. ۶) خانواده ها و افراد...»

خواننده می بیند که کائوتسکی مطلب را بکلی تحریف کرده و سیاست ارضی و قوانین ارضی دولت پرولتری را در روسیه بصورت کاملاً مجعولی بخواننده آلمانی ارائه نموده است.

کائوتسکی مسائل از لحاظ تئوریک مهم و اساسی را حتی نتوانسته است مطرح نماید!  
این مسائل عبارتند از:

۱) برابری در استفاده از زمین و  
۲) ملی کردن زمین، – رابطه این یا آن اقدام با سوسیالیسم بطور اعم و با انتقال از سرمایه داری به کمونیسم بطور اخص.

۳) زراعت اجتماعی زمین بمتابه انتقال از زراعت خرد متفرق به زراعت بزرگ اجتماعی؛ و

اینکه آیا طرح این مسئله در قوانین شوروی با خواستهای سوسیالیسم مطابقت مینماید یا نه؟ در مورد مسئله اول باید مقدم بر هر چیز دو مطلب اساسی زیرین را مسجل نمود: آ) بلشویک ها، هم هنگام در نظر گرفتن تجربه سال ۱۹۰۵ (بعنوان مثال به اثر خود راجع به مسئله ارضی در نخستین انقلاب روس استناد میجویم) اهمیت دموکراتیک و ترقیخواهانه و دموکراتیک – انقلابی شعار برابری را خاطر نشان میساختند و هم در سال ۱۹۱۷، قبل از انقلاب اکتبر با صراحت کامل در این باره سخن میگفتند. ب) بلشویک ها هنگام عملی ساختن قانون اجتماعی کردن زمین –

قانونی که «روح» آن شعار برابری در استفاده از زمین است. — با نهایت دقت و صراحت اظهار داشتند که: این اندیشه از آن ما نبوده و ما با این شعار موافقت نداریم، ما اجرای آنرا از آنجهت وظیفه خود می‌شمیریم که اکثریت قاطع دهقانان خواهان آنند. و اندیشه و خواسته‌های اکثریت زحمتکش‌شان هم باید بتوسط خود آنان دوران خود را سپری سازد: چنین خواسته‌هایی را نمیشود نه «ملغی نمود» و نه از روی آنها «جهید». ما بلشویک‌ها به دهقانان کمک خواهیم کرد تا دوران شعارهای خرده بورژوائی را سپری سازند و با سرعت هر چه بیشتر و با سهولت هر چه بیشتر از این شعارها دست کشیده به شعارهای سوسیالیستی پردازند.

هر گاه یک تئورسین مارکسیست می‌خواست با تحلیل علمی خود به انقلاب کارگری کمک نماید، میبایست اولاً به این پرسش پاسخ دهد که آیا صحیح است که اندیشه برابری در استفاده از زمین اهمیت دموکراتیک — انقلابی یعنی اهمیت به پایان رساندن انقلاب بورژوا — دموکراتیک را دارد یا نه؟ ثانیاً آیا بلشویک‌ها کاری صحیح کردند که با رأی دادن خود، قانون خرده بورژوائی برابری را گذراندند (و به بیطرفانه ترین نحوی آنرا مراعات نمودند)؟

کائوتسکی حتی نتوانست اینموضوع را متوجه شود که از لحاظ تئوریک کنه مطلب در کجاست! کائوتسکی هرگز نمیتواند اینموضوع را رد نماید که در انقلاب بورژوا — دموکراتیک اندیشه برابری دارای اهمیت مترقی و انقلابیست. انقلاب مزبور فراتر از آن نمیتواند برود و هنگامیکه به پایان خود میرسد با وضوح بیشتر، سرعت بیشتر و سهولت بیشتری عدم کفایت تصمیمات بورژوا — دموکراتیک و لزوم فراتر رفتن از چارچوب آن و انتقال به سوسیالیسم را در برابر توده‌ها آشکار می‌سازد:

دهقانانی که تزاریسیم و ملاکین را سرنگون ساخته اند، آرزوی برابری را در سر می‌پروراندند و هیچ نیروئی نمیتواند از دهقانانی که هم از قید ملاکین و هم از قید دولت جمهوری خواه بورژوا — پارلمانی خلاص یافته اند، ممانعت نماید. پرولترها به دهقانان می‌گویند: ما به شما کمک خواهیم کرد به سرمایه داری «ایده آل» برسید، زیرا برابری در استفاده از زمین بمعنای ایده آلیزه کردن سرمایه داری از نقطه نظر مولد خرده پاست. و در عین حال ما عدم کفایت آن و لزوم انتقال به زراعت اجتماعی زمین را به شما نشان خواهیم داد.

جالب توجه بود میدیدیم که چگونه کائوتسکی از عهده رد صحت یک چنین رهبری مبارزه دهقانی از طرف پرولتاریا، بر می‌آید!

کائوتسکی طفره رفتن از موضوع را ترجیح داد...

از این گذشته کائوتسکی خوانندگان آلمان را صاف و ساده فریب داده است و اینموضوع را از آنان پنهان داشته است که در قانون مربوط به زمین حکومت شوروی برای کمونها و شرکت‌های زراعتی برتری مستقیم قائل شده و آنها را در مقام اول قرار داده است.

با دهقانان تا پایان انقلاب بورژوا دموکراتیک، — با بخش تهیدست، پرولتر و نیمه پرولتر

دهقانان به پیش بسوی انقلاب سوسیالیستی! چنین بود سیاست بلشویک ها و این یگانه سیاست مارکسیستی بود.

ولی کائوتسکی دچار سردرگمی است و حتی یک مسئله را هم نمیتواند طرح کند! از یک سو او جرئت ندارد بگوید که پرولترها می بایست و مسئله برابری از دهقانان جدا شوند، زیرا او نابخردی این جدائی را احساس میکند (وانگهی کائوتسکی در سال ۱۹۰۵، هنگامیکه هنوز مرتد نشده بود روشن و صریح از اتحاد کارگران و دهقانان به مثابه شرط پیروزی انقلاب دفاع میکرد). از سوی دیگر کائوتسکی گفته های رذیلانه لیبرال مآبانه ماسلف منشویک را نقل قول مینماید که میکوشد تخیلی بودن و ارتجاعی بودن برابری خرده بورژوائی را از نقطه نظر سوسیالیسم «ثابت کند»، و جنبه مترقی و انقلابی مبارزه خرده بورژوائی در راه برابری، از نقطه نظر انقلاب بورژوا دموکراتیک را مسکوت میگذارد.

کائوتسکی الی غیر النهایه دچار آشفته فکری میگردد: متوجه باشید که کائوتسکی اصرار دارد (در سال ۱۹۱۸) که انقلاب روس دارای خصلت بورژوائی است. کائوتسکی (در سال ۱۹۱۸) خواستار آنستکه: از این چارچوب پا فراتر گذاشته نشود! و همین کائوتسکی در رفرم خرده بورژوائی اجاره دادن قطعه زمینهای کوچک به دهقانان تهیدست (یعنی در امر نزدیک شدن به برابری) «چیزهایی از سوسیالیسم» (برای انقلاب بورژوائی) مشاهده مینماید!!

حالا بیا و بفهم!

علاوه بر آن کائوتسکی در مورد به حساب آوردن سیاست واقعی یک حزب معین عدم قابلیت فیلیستر مابانه ای از خود نشان میدهد. او عبارات ماسلف منشویک را نقل قول مینماید، بدون آنکه مایل باشد به سیاست واقعی حزب منشویک ها در سال ۱۹۱۷، یعنی هنگامیکه این حزب ضمن «ائتلاف» با ملاکین و کادت ها عملاً از رفرم ارضی لیبرالی و سازش با ملاکین دفاع میکرد (گواه آن: بازداشت اعضاء کمیته ارضی و لایحه قانونی س. ماسلف) پی برد.

کائوتسکی ملتفت نشده است که عبارات پ. ماسلف در باره ارتجاعی و تخیلی بودن برابری خرده بورژوا مآبانه در واقعیت امر سیاست منشویکی سازش دهقانان با ملاکین (یعنی فریب دهقانان از طرف ملاکین) را، در مقابل سرنگونی انقلابی ملاکین بتوسط دهقانان، پرده پوشی مینماید.

عجبا به کائوتسکی «مارکسیست»!

همانا بلشویک ها بودند که وجه تمایز انقلاب بورژوا - دموکراتیک را با انقلاب سوسیالیستی دقیقاً در نظر گرفتند: آنها با پایان رساندن انقلاب اول در راه انتقال به انقلاب دوم گشودند. این یگانه سیاست انقلابی و مارکسیستی است.

بیهوده کائوتسکی طعنه های بی نمک لیبرالی را تکرار میکند: «هنوز در هیچ جا و هیچ زمانی دهقانان خرده پا تحت نفوذ معتقدات تئوریک به تولید دستجمعی نپرداخته اند» (ص ۵۰).

بسیار هوشمندانه است!

در هیچ جا و هیچ زمانی دهقانان خرده پای یک کشور بزرگ تحت نفوذ دولت پرولتری نبوده اند.

در هیچ جا و هیچ زمانی دهقانان خرده پا کار را به مبارزه طبقاتی آشکار دهقانان تهیدست علیه ثروتمندان نکشاند و این مبارزه را، در شرایط پشتیبانی تبلیغاتی، سیاسی، اقتصادی و جنگی قدرت دولتی پرولتری از تهیدستان، به جنگ داخلی بین دهقانان تهیدست و ثروتمندان نرسانده اند.

در هیچ جا و هیچ زمانی محترکین و اغنیا بهنگام خانه خرابی توده های دهقانان اینهمه از جنگ ثروتمند نشده اند.

کائوتسکی مطلب کهنه شده را تکرار و مکررات قدیمی را نشخوار میکند و میترسد از اینکه حتی فکر وظائف نوین دیکتاتوری پرولتری را به مخیله خود خطور دهد.

خوب کائوتسکی گرامی، اگر آمدیم و دهقانان برای تولید کوچک ابزارشان کافی نبود و دولت پرولتری به آنان کمک کرد تا برای زراعت دستجمعی زمین ماشین فراهم آورند، آنوقت آیا این «اعتقاد تئوریک» هست؟ \_ \_ \_

به مسئله ملی کردن زمین می پردازیم. ناردنیک های ما و از آنجمله تمام اس ارهای چپ، منکر آنند که اقدام عملی شده از طرف ما ملی کردن زمین است. آنها از نظر تئوریک ذیحق نیستند. تا آنجا که ما در چارچوب تولید کالائی و سرمایه داری باقی هستیم، الغاء مالکیت خصوصی بر زمین به معنای ملی کردن زمین است. کلمه «سوسیالیزاسیون» فقط ترجمان تمایل، دلخواه و آمادگی برای انتقال به سوسیالیسم است.

ولی روش مارکسیست ها نسبت به ملی کردن زمین باید چگونه باشد؟

کائوتسکی در اینجا هم نمیتواند مسئله تئوریک را مطرح نماید و یا \_ از آنهم بدتر \_ عمداً مسئله را مسکوت میگذارد و حال آنکه از روی نشریات روسی پیداست که او از مباحثات دیرین بین مارکسیست های روس در مورد مسئله ملی کردن زمین، مونیسیپالیزاسیون (یعنی واگذاری املاک بزرگ در اختیار ارگانهای خود مختار محلی) و تقسیم اراضی، باخبر است.

ادعای کائوتسکی مبنی براینکه واگذاری املاک بزرگ به دولت و اجاره آنها بصورت قطعات کوچک به دهقانان کم زمین «چیزهایی از سوسیالیسم» را عملی میسازد، در حکم استهزاء صرف مارکسیسم است. هم اکنون ما متذکر شدیم که در این عمل اثری از سوسیالیسم یافت نمیشود. ولی این کافی نیست: اینجا از انقلاب بورژوا \_ دموکراتیک هم که پایان خود رسیده باشد، اثری یافت نمیشود. اعتقاد کائوتسکی به منشویکها، بدبختی بزرگی را گریبانگیر او نموده است. در نتیجه کار بجای مضحکی کشید: کائوتسکی اصرار دارد که انقلاب ما دارای جنبه بورژوائی است و در حالیکه بلشویک ها را بخاطر اینکه به فکر حرکت به سوی سوسیالیسم افتاده اند متهم

مینماید، خود یک رفرم لیبرالی را تحت عنوان سوسیالیسم پیشنهاد میکند. بدون آنکه این رفرم را به تصفیه کامل مناسبات زمینداری از کلیه نظامات قرون وسطائی برساند! در نزد کائوتسکی نیز، همانند مستشاران منشویک، بجای دفاع از انقلاب پیگیر بورژوا دموکراتیک، دفاع از بورژوازی لیبرال حاصل آمده است، که از انقلاب بیم دارد.

در واقع هم چرا تنها املاک بزرگ به تملک دولت در آید نه تمام زمین ها؟ بورژوازی لیبرال بدینسان به حفظ حداکثر نظامات کهنه (یعنی حداقل پیگیری در انقلاب) و حداکثر سهولت برای بازگشت به نظام سابق، نائل میگردد. بورژوازی رادیکال، یعنی آن بورژوازی که انقلاب بورژوائی را تا پایان خود ادامه میدهد، شعار ملی کردن زمین را اعلام میدارد.

کائوتسکی که در ازمنه بسیار بسیار پیشین، یعنی تقریباً ۲۰ سال قبل اثر مارکسیستی بسیار خوبی در باره مسئله ارضی به رشته تحریر در آورده است، نمیتواند نداند که مارکس این نکته را خاطر نشان ساخته است که ملی کردن زمین همانا شعار پیگیر بورژوازی است. کائوتسکی نمیتواند از مباحثه مارکس با رود برتوس و از توضیحات شگرف مارکس در «تئوری های ارزش اضافی»، که در آن اهمیت انقلابی ملی کردن زمین به معنای بورژوا – دمواتیک کلمه، با وضوح خاصی ثابت شده است، بی خبر باشد.

پ. ماسلف منشویک، که کائوتسکی زهی بدون توفیق او را بعنوان مستشار خود انتخاب نموده است، منکر آن بود که دهقانان روس بتوانند به ملی کردن تمام زمینها (و از آنجمله زمینهای دهقانی) تن در دهند. این نظریه ماسلف را ممکن بود تا حدودی با تئوری «بکر» وی (که گفته نقادان بورژوای مارکس را تکرار میکند) یعنی با نفی ربح مطلق و قبول «قانون» (یا به قول ماسلف: «فاکت») «زوال حاصلخیزی زمین» مرتبط دانست.

در واقع در همان انقلاب ۱۹۰۵ معلوم شد که اکثریت عظیم دهقانان روسیه، خواه دهقانان آبخشین و خواه دهقانان منفرد طرفدار ملی کردن تمام زمینها هستند. انقلاب سال ۱۹۱۷ این موضوع را تأیید کرد و پس از افتادن حکومت بدست پرولتاریا این امر را عملی نمود. بلشویک ها نسبت به مارکسیسم وفادار ماندند و در صدد «جهش» از روی انقلاب بورژوا – دموکراتیک بر نیامدند (علی رغم کائوتسکی که بدون کوچکترین مدرکی ما را بدین امر متهم میسازد). بلشویک ها مقدم بر همه به رادیکال ترین و انقلابی ترین ایده نولوگ های بورژوا – دموکرات که از همه به پرولتاریا نزدیکتر بودند، یعنی به اس ارهای چپ کمک کردند تا آنچه را که عملاً ملی کردن زمین بود، به موقع اجرا گذارند. مالکیت خصوصی بر زمین در روسیه از ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۷ یعنی از همان نخستین روز انقلاب پرولتری، سوسیالیستی، لغو گردیده است.

با این عمل بنیادی نهاده شد که از نقطه نظر تکامل سرمایه داری به حداکثر تکمیل است، (کائوتسکی بدون گسست از مارکس نمیتواند این موضوع را انکار نماید) و در عین حال یک نظام ارضی ایجاد گردید که از لحاظ انتقال به سوسیالیسم حداکثر نرمش را دارد، از نقطه نظر بورژوا

دموکراتیک، دهقانان انقلابی روسیه فراتر از این جایی ندارند که بروند: از این نقطه نظر هیچ چیز «ایده آل تر» از ملی کردن زمین و برابری در استفاده از زمین نیست و هیچ چیز (باز هم از همین نقطه نظر) «رادیکال تر» از آن نمیتواند باشد. همانا بلشویک ها و فقط بلشویک ها و فقط در نتیجه پیروزی انقلاب پرولتری به دهقانان کمک کردند تا انقلاب بورژوا دموکراتیک را واقعاً پایان خود برسانند و فقط با این عمل بود که آنها برای تسهیل و تسریع انتقال به انقلاب سوسیالیستی حداکثر کار را انجام دادند.

از اینجا میتوان قضاوت نمود که کائوتسکی چه آشفته فکری تصور ناپذیری را به خواننده عرضه میدارد، وقتی بلشویک ها را به عدم درک خصلت بورژوائی انقلاب متهم میسازد و در عین حال خود کار عدول از مارکسیسم را بجائی میرساند که در باره ملی کردن زمین سکوت اختیار مینماید و فرم ارضی لیبرالی دارای حداقل جنبه انقلابی (از نقطه نظر بورژوائی) را بمشابه «چیزهایی از سوسیالیسم» جلوه گر میسازد!

ما در اینجا به سومین مسئله مطروحه در فوق رسیدیم و آن اینکه دیکتاتوری پرولتری در روسیه تا چه درجه ای لزوم انتقال به زراعت اجتماعی زمین را در نظر گرفته است. کائوتسکی باز هم در اینجا مرتکب عملی بسیار شبیه به تقلب میشود: او تنها «تزهایی» یک بلشویک را، که در آنها از وظیفه انتقال به زراعت دستجمعی زمین صحبت میشود، نقل قول مینماید! «تئورسین» ما پس از نقل قول یکی از این تزهایی پیروزمندانه بانگ برمیآورد که:

«بصرف اینکه یک چیزی وظیفه نامیده شد، متأسفانه وظیفه عملی نمیگردد. کشاورزی دستجمعی در روسیه عجالتاً محکوم به آنستکه روی کاغذ باقی ماند. هنوز در هیچ جا و در هیچ زمانی دهقانان خرده پا بر اساس معتقدات تئوریک به تولید دستجمعی نپرداخته اند» (ص ۵).

هنوز در هیچ جا و در هیچ زمانی یک چنین شیادی در نگارش که کائوتسکی تا مرحله آن سقوط کرده، دیده نشده است. او «تزهایی» را نقل قول میکند ولی راجع به قانون حکومت شوروی سکوت اختیار مینماید. او از «اعتقاد تئوریک» سخن میگوید، ولی در باره قدرت دولتی پرولتری که هم کارخانه ها و هم کالاها را در دست دارد، سکوت اختیار میکند! تمام آنچه را که کائوتسکی مارکسیست سال ۱۸۹۹ در رساله «مسئله ارضی» راجع به وسائلی که دولت پرولتری برای سوق تدریجی دهقانان خرده پا به سوسیالیسم در دست دارد، نوشته است، کائوتسکی مرتد سال ۱۹۱۸ بطاق نسیان سپرده است.

البته چند صد کمون کشاورزی و مؤسسات کشاورزی شوروی که مورد پشتیبانی دولت است (یعنی مؤسسات کشاورزی بزرگ که به توسط شرکتهای کارگری به حساب دولت اداره میشود) – بسیار کم است. ولی مگر سکوت کائوتسکی را در مورد این فاکت میتوان «نظر انتقادی» نامید؟ ملی کردن زمین، که به توسط دیکتاتوری پرولتری در روسیه انجام یافته است، امر به پایان رساندن انقلاب بورژوا – دموکراتیک را به حداکثر تأمین نموده است، – حتی در صورتیکه پیروزی

ضد انقلاب کار را از ملی کردن به عقب یعنی به تقسیم باز گرداند (من چنین موردی را در رساله مربوط به برنامه ارضی مارکسیستها در انقلاب سال ۱۹۰۵ در مبحث خاصی مورد تحلیل قرار داده بودم). علاوه بر آن ملی کردن زمین حداکثر امکان را به دولت پرولتری داده است تا زراعت را به مرحله سوسیالیسم انتقال دهد.

نتیجه: کائوتسکی از لحاظ تئوریک آش در هم جوش تصور ناپذیری را بخورد ما داده و خود بکلی از مارکسیسم دست کشیده است و از لحاظ پراتیک هم به چاکری آستان بورژوازی و فرمیسم وی کمر بسته است. انصافاً که انتقاد خوبی از آب در آمده است!

\* \* \*

کائوتسکی «تحلیل اقتصادی» صنایع را با استدلال عالی زیرین شروع مینماید: در روسیه صنایع بزرگ سرمایه داری وجود دارد. آیا نمیتوان بر این اساس تولید سوسیالیستی را بنا نهاد؟ «چنین فکری ممکن بود، هر آینه سوسیالیسم عبارت از آن بود که کارگران هر فابریک و معدن آنها را به تملک خود در می آوردند» (بعبارت تحت الفظی: از آن خود میکردند)، «امور اقتصاد هر یک از فابریکها را بطور جداگانه اداره مینمودند» (ص ۵۲). کائوتسکی بدین مطلب میافزاید که: «درست همین امروز ۵ اوت، که این سطور را مینگارم از مسکو نطق مورخ ۲ اوت لنین را اطلاع میدهند که در آن، طبق همین اطلاع گفته است: «کارگران فابریکها را محکم در دست خود دارند و دهقانان زمین را به ملاکین مسترد نخواهند کرد». شعار فابریک — به کارگران، زمین — به دهقانان — تاکنون شعار سوسیال دموکراتیک نبوده، بلکه شعار آنارشی — سندیکالیستی بود» (ص ۵۲-۵۳).

ما این استدلال را تماماً نقل قول کردیم تا کارگران روس، که سابقاً به کائوتسکی احترام میگذاشتند و به حق هم احترام میگذاشتند، خود شیوه های این فراری بجانب بورژوازی را برای العین به بینند.

خوب فکر کنید: ۵ اوت، هنگامیکه یک پشته فرمان در باره ملی کردن فابریکها در روسیه صادر شده بود و ضمناً کارگران حتی یک فابریک را هم «از آن خود» نکرده بودند، بلکه همه به تملک جمهوری در می آمد، در این روز ۵ اوت کائوتسکی با تفسیر آشکارا شیادانه یک عبارت از نطق من، بخوانندگان آلمانی این اندیشه را تلقین میکند که گویا در روسیه فابریکها به کارگران جداگانه واگذار میشود! و کائوتسکی پس از این موضوع طی دهها سطر مرتباً مکررات را تکرار میکند که آری فابریکها را نمیشود تک تک بکارگران داد!

این انتقاد نبوده، بلکه شیوه چاکر بورژوازیست که از طرف سرمایه داران اجیر شده است تا انقلاب کارگری را مورد افترا و بهتان قرار دهد.

کائوتسکی مکرر در مکرر مینویسد که فابریکها را باید به دولت یا به آبشینها و یا به

شرکتهای مصرف داد، و سرانجام اضافه میکند که:

«همین راه است که اکنون در روسیه در صدد گام نهادن در آن بر آمده اند»... اکنون!! این یعنی چه؟ در ماه اوت؟ مگر کائوتسکی نمیتوانست به اشتین و آکسلرود خود یا به سایر دوستان بورژوازی روس سفارش دهد تا لااقل یک فرمان مربوط به فابریک ها را برایش ترجمه کنند؟ ... «اینکه در این کار چقدر جلو رفته اند، هنوز معلوم نیست. این جانب جمهوری شوروی به هر حال برای ما به حداکثر جالب توجه است، ولی این جانب هنوز تماماً در تیرگی و ابهام باقی مانده است. در تعداد فرمانها کم و کسری نیست»... (بهمین جهت هم کائوتسکی مضمون آنها را نادیده میانگارد یا از خوانندگان خود پنهان میدارد!)، «ولی آنچه کم و کسر دارد اطلاعات موثق راجع به عمل این فرامین است. تولید سوسیالیستی بدون آمار همه جانبه، مفصل و موثقی که سریعاً همه چیز را اطلاع دهد، ممکن نیست. چنین آماری را جمهوری شوروی تاکنون نتوانسته است بوجود آورد. آنچه که ما در باره عملیات اقتصادی آن اطلاع داریم، فوق العاده ضد و نقیض است و نمیتواند مورد هیچگونه واری قرار گیرد. این نیز یکی از نتایج دیکتاتوری و اختناق دموکراسی است. آزادی مطبوعات و بیان وجود ندارد»... (ص ۵۳).

آری تاریخ بدینسان نوشته میشود! اگر مطبوعات «آزاد» سرمایه داران و دوتفیسست ها وجود داشت کائوتسکی اطلاعات مربوط به فابریک هائی را که به کارگران واگذار شده است، دریافت میکرد... حقیقتاً که این «دانشمند جدی» مافوق طبقاتی خیلی فرهمند است! کائوتسکی با هیچیک از فاکتهای بیشماری که گواه آنستکه فابریک ها فقط به جمهوری واگذار میگردد و اداره امور آنها در دست ارگان حکومت شوروی یعنی شورای عالی اقتصاد ملی است که اکثر شرکت کنندگان آنرا کارگرانی تشکیل میدهند که از طرف اتحادیه های کارگری انتخاب شده اند، تماس هم نمیخواهد بگیرد. او با سرسختی و سماجت آدم توی غلاف (۲۸۴) مدام از یک چیز دم میزند و آن اینکه: بیائید یک دموکراسی صلح آمیز، بدون جنگ داخلی، بدون دیکتاتوری با آمار خوب به من بدهید (جمهوری شوروی مؤسسه آمار تأسیس کرده است و بهترین آمار شناسان روسیه را هم تماماً بدان جلب کرده است، ولی بدیهیست که بسرعت نمیتوان آمار ایده آل بدست آورد). در یک سخن: انقلاب بدون انقلاب، بدون مبارزه خشماگین، بدون اعمال قهر – اینست آنچه کائوتسکی طلب میکند. این درست بدان ماند که کسی خواستار اعتصابات باشد بدون حرارت پرشور کارگران و کارفرمایان. فرق یک چنین «سوسیالیستی» را با منصبدار لیبرال متعارفی معین کنید!

کائوتسکی با اتکاء بیک چنین «مدارک واقعی» یعنی با مسکوت گذاردن عمدی و بی اعتنائی کامل به فاکتهای بیشمار اینطور «نتیجه میگیرد»:

«این مطلب مورد تردید است که آیا پرولتاریای روس در جمهوری شوروی از لحاظ دستاوردهای عملی و واقعی، نه اینکه فرامین، بیش از آنچه عایدش شده است که ممکن بود در مجلس مؤسسان یعنی در جائی عایدش گردد که اکثریت آنرا هم، عیناً مانند شوراها، همان سوسیالیست



ها، منتها با رنگ دیگری، تشکیل میدادند» (ص ۵۸).

آیا براستی این شاهکار نیست؟ ما به ستایشگران کائوتسکی توصیه میکنیم که این کلمات قصار را با وسعت بیشتری در بین کارگران روس پخش نمایند، زیرا کائوتسکی برای ارزیابی سقوط سیاسی خود مدرکی بهتر از این نمیتوانست بدست بدهد. رفقای کارگر، کرنسکی هم «سوسیالیست» بود، منتھی با «رنگ دیگر»! کائوتسکی مورخ به لقب و عنوانی که اس ارهای راست و منشویک ها «از آن خود کرده اند» قناعت میورزد. کائوتسکی مورخ در باره فاکت هائی حاکی از اینکه منشویک ها و اس ارهای راست در دوران کرنسکی از سیاست امپریالیستی و غارتگری بورژوازی پشتیبانی میکردند، کلمه ای هم نمیخواهد بشنود و در این باره که در مجلس مؤسسان اکثریت در دست همین قهرمانان جنگ امپریالیستی و دیکتاتوری بورژوائی افتاده بود، محجوبانه سکوت اختیار مینماید. آنوقت اسم این را «تحلیل اقتصادی» میگذارد!..

در خاتمه یک نمونه دیگر از «تحلیل اقتصادی»:

... «جمهوری شوروی پس از ۹ ماه موجودیت خود، بجای آنکه رفاه همگانی را توسعه دهد، مجبور شده است توضیح دهد که احتیاج همگانی از کجا منشاء میگیرد» (ص ۴۱).  
کادت ها ما را با این قبیل استدلالات مایوس کرده اند. خدمتگذاران بورژوازی در روسیه همه بدینسان استدلال مینمایند: بیائید دیگر پس از ۹ ماه به ما رفاه همگانی بدهید - آری پس از جنگ خانمانسوز چهار ساله و در عین حال کمک همه جانبه سرمایه خارجی به خرابکاری و شورشهای بورژوازی در روسیه. حقیقتاً که بین کائوتسکی و بورژواهای ضد انقلابی عملاً کوچکترین فرق و اندک تفاوتی باقی نمانده است. با سخنان چرب و نرمی، که «به عوض سوسیالیسم» جا زده میشود، همانچیزهائی تکرار میگردد که کورنیلفی ها و دوتفی ها و کراسنفی ها در روسیه با خشونت و بدون چم و خم و رنگامیزی میگویند.

\* \* \*

سطور پیشین ۹ نوامبر سال ۱۹۱۸ نوشته شده بود. شب بین نهم و دهم از آلمان اخباری واصل گردید حاکی از آغاز انقلاب پیروزمندانه ابتدا در کیل و سایر شهرهای شمالی و کرانه ای، که حکومت در آنجا بدست شوراها نمایندگان کارگران و سربازان افتاده است و سپس در برلین که در آنجا نیز حکومت بدست شوراها افتاده است.

بدینسان خاتمه ای که من میبایست برای رساله مربوط به کائوتسکی و انقلاب پرولتری بنویسم زائد میگردد.

۱۰ نوامبر سال ۱۹۱۸

## تزه‌ای مربوط به مجلس مؤسسان

۱. خواست مربوط به دعوت مجلس مؤسسان در برنامه سوسیال دموکراسی انقلابی، کاملاً مشروع بود، بسبب آنکه در جمهوری بورژوازی مجلس مؤسسان عالیترین شکل دموکراتیسم است و نیز بسبب آن که جمهوری امپریالیستی تحت ریاست کرنسکی، هنگام تشکیل پارلمان، بوسیله یک سلسله نقض اصول دموکراسی برای جعل در انتخابات تدارک میدید.
۲. سوسیال دموکراسی انقلابی، در همان حالیکه خواستار تشکیل مجلس مؤسسان بود، از همان آغاز انقلاب ۱۹۱۷ بکرات خاطر نشان می ساخت که جمهوری شوراها نسبت به جمهوری معمولی بورژوازی دارای مجلس مؤسسان شکل عالیتری از دموکراتیسم است.
۳. جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان، برای انتقال از نظام بورژوازی به نظام سوسیالیستی و نیز برای دیکتاتوری پرولتاریا، نه تنها شکلی از نوع عالیتر مؤسسات دموکراتیک است (نسبت به جمهوری معمولی بورژوازی که مجلس مؤسسان بر تارک آن قرار دارد)، بلکه یگانه شکلی است که میتواند انتقال به سوسیالیسم را به بیدردترین نحوی تأمین نماید.
۴. در انقلاب ما، دعوت مجلس مؤسسان از روی فهرستی که در نیمه اکتبر سال ۱۹۱۷ عرضه شده است، در شرایطی انجام می یابد که امکان نمیدهد مردم بطور اعم و توده های زحمتکش بطور اخص اراده خود را بوسیله انتخابات این مجلس مؤسسان بطرز صحیحی ابراز دارند.
۵. اولاً سیستم تناسبدار انتخابات فقط زمانی ترجمان حقیقی اراده مردم است که فهرست های حزبی با تقسیم بندی واقعی مردم به آن گروه های حزبی که در این فهرست ها منعکس شده است، تطبیق نماید. و اما در اینجا، چنانکه میدانیم، حزبی که از ماه مه تا اکتبر بیش از همه در بین مردم و بویژه در بین دهقانان هوادار داشت یعنی حزب سوسیالیست - رولوسیونرها، در نیمه اکتبر سال ۱۹۱۷ فهرست های واحدی برای انتخابات مجلس مؤسسان داد، ولی این حزب پس از انتخابات مجلس مؤسسان و قبل از اینکه این مجلس دعوت شود، منشعب گردید.
- بدینجهت حتی از نظر صوری هم اراده انتخاب کنندگان من حیث المجموع با ترکیب انتخاب شدگان به مجلس مؤسسان مطابقتی ندارد و نمیتواند داشته باشد.
۶. ثانیاً علت دیگر و مهمتر عدم مطابقت بین اراده مردم و بویژه طبقات زحمتکش از یک طرف و ترکیب نمایندگان مجلس مؤسسان از طرف دیگر، علتی که جنبه صوری یا قضائی نداشته بلکه جنبه اجتماعی - اقتصادی و طبقاتی دارد، این نکته است که انتخابات مجلس مؤسسان هنگامی صورت گرفت که اکثریت قاطع مردم هنوز نمی توانستند تمام دامنه و اهمیت انقلاب شوروی، انقلاب پرولتاری - دهقانی اکتبر را که از ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷، یعنی پس از ارائه فهرست های نامزدهای نمایندگی مجلس مؤسسان، آغاز گردیده است، دریابند.

۷. انقلاب اکتبر که قدرت حاکمه را برای شوراها متصرف گردیده است، با برون کشیدن سیادت سیاسی از چنگ بورژوازی و سپردنش بدست پرولتاریا و دهقانان تهیدست در برابر دیدگان ما مراحل متوالی تکامل خود را می گذراند.

۸. این انقلاب با پیروزی ۲۴-۲۵ اکتبر در پایتخت آغاز گردید، و این هنگامی بود که دومین کنگره کشوری نمایندگان کارگران و سربازان روسیه - این پیش آهنگ پرولتاریا و از لحاظ سیاسی موثرترین بخش دهقانان - تفوق را به حزب بلشویک ها داد و این حزب را بر مسند قدرت نشانده. ۹. انقلاب سپس در جریان ماههای نوامبر و دسامبر تمام توده ارتش و دهقانان را فرا گرفت و قبل از هر چیز بصورت بر کنار نمودن و تجدید انتخابات سازمانهای بالائی قدیمی (کمیته های ارتشی، کمیته های ایالتی دهقانی، کمیته اجرائیه مرکزی، شورای کشوری نمایندگان دهقانان روسیه و غیره) متظاهر گردید که مبین دوره سپری شده یا سازشکارانه انقلاب و مرحله بورژوائی آن بودند نه مرحله پرولتاری و بهمین جهت هم ناگزیر می بایست در زیر فشار، توده های عمیقتر و وسیعتر مردم صحنه را ترک گویند.

۱۰. این جنبش نیرومند توده های استثمار شونده برای ایجاد مجدد ارگانهای رهبری سازمانهای خود هنوز هم که نیمه دسامبر سال ۱۹۱۷ است، پایان نرسیده و کنگره ناتمام راه آهن یکی از مراحل آنست.

۱۱. بنابراین گروهبندی نیروهای طبقاتی روسیه ضمن مبارزه طبقاتی آنان، طی ماههای نوامبر و دسامبر سال ۱۹۱۷ عملاً و از لحاظ اصولی غیر از آنست که ممکن بود در فهرست های حزبی نامزدهای نمایندگان مجلس مؤسسان نیمه اکتبر سال ۱۹۱۷ متظاهر گردد.

۱۲. حوادث اخیر در اوکراین (و تا اندازه ای هم در فنلاند و بلوروسی و همچنین در قفقاز) ایضاً دال بر گروه بندی جدید نیروهای طبقاتی است که در پروسه مبارزه بین ناسیونالیسم بورژوازی رادای (۷) اوکراین، مجلس فنلاند و غیره از یک طرف و قدرت حاکمه شوروی یا انقلاب پرولتاری - دهقانی هر یک از این جمهوری های ملی از طرف دیگر، بوجود می آید.

۱۳. بالاخره، جنگ داخلی که با شورش ضد انقلابی کادتی - کالدینی بر ضد مقامات شوروی و بر ضد حکومت کارگری و دهقانی آغاز شده است، مبارزه طبقاتی را حدت قطعی داده و هرگونه امکانی را برای حل شکلاً دموکراتیک حادثترین مسائلی که تاریخ در برابر ملل روسیه و در وهله اول در برابر طبقه کارگر و دهقانان این کشور قرار داده از بین برده است.

۱۴. فقط غلبه کامل کارگران و دهقانان بر قیام بورژوازی و ملاکین (که به صورت جنبش کادتی - کالدینی جلوه گر شده است) و فقط سرکوب جنگی بی امان این قیام برده داران قادر است انقلاب پرولتاری - دهقانی را عملاً تأمین نماید. سیر حوادث و تکامل مبارزه طبقاتی در جریان انقلاب منجر به آن شد که شعار «تمام قدرت بدست مجلس مؤسسان»، شعاری که فتوحات انقلاب کارگری - دهقانی یا حکومت شوروی و تصمیم دومین کنگره کشوری شوراهای نمایندگان

کارگران و سربازان روسیه و دومین کنگره کشوری نمایندگان دهقانان روسیه و غیره را بحساب نمی آورد، عملاً به شعار کادتها و کالدینی ها و دستیاران آنها بدل گردد. برای تمام مردم واضح میشود که معنی این شعار فی الواقع مبارزه در راه از میان برداشتن حکومت شوروی است، و نیز واضح میشود که هر آینه مجلس مؤسسان با حکومت شوروی اختلاف نظر داشته باشد، ناچار به مرگ سیاسی محکوم خواهد بود.

۱۵. از جمله مسائل بسیار حاد زندگی مردم مسئله صلح است. مبارزه واقعاً انقلابی در راه صلح در روسیه فقط پس از پیروزی انقلاب ۲۵ اکتبر آغاز گردید و این پیروزی نخستین ثمرات خود را بصورت انتشار قراردادهای سری، انعقاد متارکه و شروع مذاکرات علنی در باره صلح همگانی بدون الحاق طلبی و غرامات، ببار آورده است.

توده های وسیع مردم فقط اکنون عملاً بطور کامل و آشکارا امکان یافته اند سیاست مبارزه انقلابی در راه صلح را مشاهده نمایند و نتایج آنرا بررسی کنند.

هنگام انتخابات مجلس مؤسسان توده های مردم از این امکان محروم بودند. روشن است که از این جانب قضیه نیز موضوع عدم مطابقت میان ترکیب منتخبین مجلس مؤسسان و اراده واقعی مردم در مورد مسئله خاتمه جنگ امری ناگزیر است.

۱۶. از مجموع نکات مذکور این نتیجه بدست می آید که مجلس مؤسسانی که به موجب فهرست های احزابی فرا خوانده شود، که قبل از انقلاب پرولتاری - دهقانی و در شرایط سلطه بورژوازی وجود داشته اند، ناچار با اراده و منافع طبقات زحمتکش و استثمار شونده، که در ۲۵ اکتبر به انقلاب سوسیالیستی علیه بورژوازی دست زده اند، تصادم می یابد. طبیعی است که منافع این انقلاب مافوق حقوق صوری مجلس مؤسسان قرار دارد، حتی اگر این حقوق صوری، بعلت اینکه در قانون مجلس مؤسسان حق تجدید انتخاب نمایندگان برای مردم در هر موقع منظور نشده است، لطمه دار نمیشد.

۱۷. هر گونه تشبث، مستقیم یا غیر مستقیم، بمنظور اینکه بموضوع مجلس مؤسسان از جنبه صوری قضائی، در قالب دموکراسی عادی بورژوازی و بدون در نظر گرفتن مبارزه طبقاتی و جنگ داخلی نگرسته شود خیانت براه پرولتاریا و پیوستن بنظریه بورژوازی است. بر حذر داشتن همه و هر کس از این اشتباهی که معدودی از سران بلشویسم، بعلت عدم توانائی در ارزیابی قیام اکتبر و وظایف دیکتاتوری پرولتاریا بدان دچار میشوند، وظیفه بلاشروط سوسیال دموکراسی انقلابی است.

۱۸. یگانه شانس برای حل بدون درد بحرانی که در نتیجه عدم مطابقت انتخابات مجلس مؤسسان با اراده مردم و همچنین با منافع طبقات زحمتکش و استثمار شونده بوجود آمده است، عبارتست از اجرای هر چه وسیعتر حق تجدید انتخابات اعضاء مجلس مؤسسان از طرف مردم و پیوستن خود مجلس مؤسسان به قانون صادره از طرف کمیته اجرائیه مرکزی در باره این تجدید انتخابات و اعلام بلاقید و شرط شناسائی حکومت شوروی. انقلاب شوروی و سیاست آن در مورد

مسئله صلح، زمین و کنترل کارگری از طرف مجلس مؤسسان و پیوستن قطعی مجلس مؤسسان به قرارگاه مخالفین ضد انقلاب کادتی - کالدینی.

۱۹. در غیر این شرایط، بحرانی که بمناسبت مجلس مؤسسان بوجود آمده است فقط از طریق انقلاب حل خواهد شد یعنی از طریق اقدامات انقلابی بینهایت مجدانه، سریع، محکم و قطعی حکومت شوروی علیه ضد انقلاب کادتی - کالدینی، اعم از اینکه این ضد انقلاب خود را در زیر هر شعار و یا مؤسسه ای (ولو عضویت مجلس مؤسسان) مستور ساخته باشد. هر گونه تلاشی برای بستن دست حکومت شوروی در این مبارزه بمنزله همدستی با ضد انقلاب خواهد بود.

تاریخ نگارش: ۱۲ - (۲۵) دسامبر سال ۱۹۱۷.

تاریخ انتشار: ۲۶ - (۱۳) دسامبر سال ۱۹۱۷.

در روزنامه «پراودا». شماره ۲۱۳.

\* ضمیمه ۲

### کتاب جدید واندرولد در باره دولت

من تنها پس از خواندن کتاب کائوتسکی موفق شدم با کتاب واندرولد به نام «سوسیالیسم بر ضد دولت» (پاریس، ۱۹۱۸) آشنا گردم. بی اختیار این فکر در انسان پیدا میشود که این دو کتاب را با هم مقابله نماید. کائوتسکی رهبر مسلکی انترناسیونال دوم (۱۸۸۹-۱۹۱۴) و واندرولد نماینده رسمی آن یعنی رئیس بوروی سوسیالیستی بین المللی است. هر دوی آنها معرف ورشکستگی کامل انترناسیونال دوم هستند و هر دو «ماهرانه» و با زرنگی روزنامه نگاران مجرب این ورشکستگی و شکست خود و پیوستن به بورژوازی را به کمک الفاظ مارکسیستی پرده پوشی مینمایند. یکی با وضوح خاصی معرف نکات تیپیک اپورتونیسیم آلمانی، این اپورتونیسیم لخت و سنگین وزن و تئوری بافیست که با حذف هر آنچه در مارکسیسم برای بورژوازی ناپذیرفتنی است بطور ناهنجاری در مارکسیسم جعل مینماید. دیگری برای نوع لاتین اپورتونیسیم حاکم - تا حدود معینی میتوان گفت برای نوع مخصوص اروپای باختری (یعنی کشورهای واقع در باختر آلمان) - جنبه تیپیک دارد. این اپورتونیسیم دارای نرمش بیشتر و لختی کمتر است و با ظرافت بیشتری به همان وسیله اصلی در مارکسیسم جعل مینماید.

هر دوی آنها هم آموزش مارکس را در باره دولت و هم آموزش او را در باره دیکتاتوری پرولتاریا از بیخ و بن تحریف مینمایند و ضمناً واندرولد بیشتر روی مسئله اول و کائوتسکی روی مسئله دوم مکث میکند. هر دوی آنها بر روی ارتباط بسیار نزدیک و گسست ناپذیر این دو مسئله سایه میاندازند. هر دو در گفتار انقلابی و مارکسیست و در کردار مرتدانی هستند که تمام

همشان مصروف طرفه رفتن از انقلاب است. در گفته های هیچیک از آنها کوچکترین اثری هم از آنچه‌ی که جان کلام تمام آثار مارکس و انگلس است و سوسیالیسم در کردار را از کاریکاتور بورژوائی آن متمایز می‌سازد، یعنی: روشن ساختن وظائف انقلاب و تمایزش با وظائف رفرم، روشن ساختن تاکتیک انقلابی و تمایزش با تاکتیک رفرمیستی، روشن ساختن نقش پرولتاریا در محو سیستم یا نظام بردگی مزدوری و تمایزش با نقش پرولتاریای دول «معظم» که با بورژوازی در بخش ناچیزی از مافوق سود و مافوق غنائم امپریالیستی وی سهم است، - وجود ندارد.

برای ثبوت صحت این قضاوت چند استدلال از اساسی ترین استدلالات واندرولد را در اینجا نقل مینمائیم.

واندرولد هم نظیر کائوتسکی با سعی وافی و کافی از مارکس و انگلس نقل قول مینماید و نظیر کائوتسکی هر چه را خواسته باشید از مارکس و انگلس نقل قول مینماید، بجز آنچه را که برای بورژوازی ناپذیرفتنی است و انقلابی را از رفرمیست متمایز می‌سازد. در باره اینکه پرولتاریا قدرت سیاسی را بکف آورد، هر چه بخواهید نقل قول مینماید، زیرا این امر هم اکنون در چارچوب صرفاً پارلمانی عملاً به موقع اجرا گذارده شده است، ولی در این باره که مارکس و انگلس پس از تجربه کمون لازم دانستند «مانیفست کمونیست» را که تا اندازه ای کهنه شده بود تکمیل نمایند و این حقیقت را روشن سازند که طبقه کارگر نمیتواند ماشین دولتی حاضر و آماده ایرا بطور ساده تصاحب کند و باید آنرا در هم شکند، یک کلمه هم دم نمیزند! واندرولد هم مانند کائوتسکی، گوئی با قرار قبلی، درست همان نکته ای از تجربه انقلاب پرولتری را که از همه اساسی تر است و درست همانچیز را که انقلاب پرولتری را از رفرمهای بورژوازی متمایز می‌سازد کاملاً بطاق نسیان میسپارد.

واندرولد هم نظیر کائوتسکی بدانجهت از دیکتاتوری پرولتاریا سخن میگوید که از آن طرفه رود. کائوتسکی این عمل را بوسیله یک سلسله جعلیات ناهنجار انجام داد. واندرولد همین عمل را ظریفتر انجام میدهد. او در پاراگراف مخصوصی که پاراگراف چهارم است و در آن از «بکف آوردن قدرت سیاسی بتوسط پرولتاریا» صحبت میشود، بند «ب» را به مسئله «دیکتاتوری کلکتیو پرولتاریا» اختصاص میدهد و از مارکس و انگلس «نقل قول مینماید» (تکرار میکنم که: درست آنچه‌ی را که به مهمترین نکته یعنی به در هم شکستن ماشین کهنه دولتی بورژوا - دموکراتیک مربوطست، حذف میکند) و چنین نتیجه میگیرد:

... «در محافل سوسیالیستی انقلاب اجتماعی را معمولاً بدینسان در نظر خود مجسم می‌سازند: کمون جدیدی که این بار نه فقط در یک نقطه، بلکه در تمام مراکز عمده جهان سرمایه داری پیروزمند است.

این یک فرضیه است؛ ولی فرضیه ایست که در این هنگامیکه دیگر مشهود میگردد دوران پس از جنگ در بسیاری از کشورها ناظر تضادهای طبقاتی ناشنوده و تشنحات شدید اجتماعی خواهد

بود، هیچ چیز تصور ناپذیری در آن وجود ندارد.

فقط اگر بخواهیم برای ناکامی کمون پاریس - و بطریق اولی برای دشواریهای انقلاب روس - دلیلی ذکر نمائیم. این دلیل همانا اینست که مادامکه پرولتاریا برای استفاده از قدرتی که به حکم اوضاع و احوال ممکنست بدست وی افتد خود را بحد کافی حاضر نکرده است. خاتمه دادن به نظام سرمایه داری محالست» (ص ۷۳).

بیش از این در ماهیت امر چیز دیگری گفته نشده است!

آری اینها هستند پیشوایان و نمایندگان انترناسیونال دوم! در سال ۱۹۱۲ اینها بیانیه بال را امضاء میکنند که در آن آشکارا از رابطه همان جنگی، که در سال ۱۹۱۴ درگرفت، با انقلاب پرولتری سخن میگویند و مستقیماً هم با این انقلاب تهدید میکنند. ولی هنگامیکه جنگ در گرفت و وضع انقلابی بوجود آمد، این کائوتسکی ها و واندرولدها شروع به طفره رفتن از انقلاب نمودند. ملاحظه میفرمائید که: انقلاب طراز کمون فقط فرضیه ایست که تصور ناپذیر نمیباشد! این کاملاً همانند استدلال کائوتسکی در باره نقش احتمالی شوراها در اروپاست.

ولی آخر هر لیبرال تحصیل کرده ای که بیشک اکنون موافقت دارد که کمون جدید «تصور ناپذیر» نیست و شوراها ایفای نقش بزرگی را در پیش دارند و غیره بدینسان استدلال میکند. وجه تمایز انقلابی پرولتر با لیبرال در اینستکه وی بعنوان یک تئوریسین بویژه اهمیت دولتی نوین کمون و شوراها را مورد تحلیل قرار میدهد. واندرولد در مورد تمامی آنچه که مارکس و انگلس، ضمن تحلیل تجربه کمون، در این مبحث بتفصیل بیان داشته اند سکوت اختیار مینماید.

یکنفر مارکسیست بعنوان پراتیسین، بعنوان سیاستمدار میبایست روشن سازد که فقط خائنین نسبت به سوسیالیسم ممکنست اکنون از وظیفه زیرین کناره جویند که عبارت است از: روشن ساختن لزوم انقلاب پرولتری (از طراز کمون، از طراز شوراها یا مثلاً از یک طراز ثالث)، توضیح لزوم آماده شدن برای آن، تبلیغ انقلاب در بین توده ها، رد پندارهای خرافی خرده بورژوائی برضد انقلاب و غیره. نه کائوتسکی و نه واندرولد هیچیک چنین وظیفه ایرا انجام نمیدهند، زیرا آنها همانا خائنینی نسبت به سوسیالیسم هستند که میخواهند شهرت سوسیالیست و مارکسیست بودن خود را در بین کارگران حفظ کنند.

طرح تئوریک مسئله را در نظر گیرید.

دولت حتی در جمهوری دموکراتیک هم چیزی نیست جز ماشین سرکوب یک طبقه به توسط طبقه دیگر. کائوتسکی این حقیقت را میداند، قبول دارد و با آن موافق است، ولی... ولی اساسی ترین مسئله را مسکوت میگذارد و آن اینکه پرولتاریا، پس از بدست آوردن دولت پرولتری، چه طبقه ای را، چرا و با چه وسائلی، باید سرکوب نماید.

واندرولد این حکم اساسی مارکسیسم را میداند، قبول دارد، با آن موافق است و آنرا نقل قول میکند (از ص - ۷۲ کتاب خودش)، ولی... کلمه ای در باره موضوع «نامطبوع» (برای حضرات

سرمایه داران) در هم شکستن مقاومت استثمارگران دم نمیزند!!

واندروالد هم نظیر کائوتسکی این موضوع «نا مطبوع» را کاملاً مسکوت گذارده است. ارتداد آنها هم در همین است.

واندروالد هم نظیر کائوتسکی در قسمت تعویض دیالکتیک با اکلکتیسم استاد بزرگیست. از یکسو نمیتوان اقرار نکرد و از سوی دیگر باید معترف شد. از یکسو برای دولت میتوان مفهوم «مجموعه ملل» را قائل شد (رجوع شود به فرهنگ لیتره، - اثر دانشمندان ایست، جای حرف ندارد، - ص ۸۷ کتاب واندروالد)، از سوی دیگر برای دولت میتوان مفهوم «حکومت» را قائل گردید. (همانجا).

واندروالد این مبتذلات دانشمند مابانه را با نظر تأیید و تصدیق در ردیف یک سلسله نقل قول از مارکس استنساخ میکند.

واندروالد مینویسد: مفهوم مارکسیستی کلمه «دولت» با مفهوم معمولی آن فرق دارد. بدینجهت ممکنست «سوء تفاهمی» روی دهد. «دولت طبق نظر مارکس و انگلس، دولت بمفهوم وسیع کلمه، دولت بعنوان ارگان اداره کننده و نماینده منافع عمومی جامعه (intérêts généraux de la société) نیست، بلکه دولت صاحب قدرت، دولت به معنای ارگان اوتوریتته، دولت به معنای آلت سلطه یک طبقه بر طبقه دیگر است» (ص ۷۶-۸۵ کتاب واندروالد).

مارکس و انگلس فقط به مفهوم دوم است که از نابودی دولت سخن میگویند... «احکام بیش از حد مطلق خطر آنرا دارد که غیر دقیق از کار در آید. بین دولت سرمایه داران، که مبتنی بر سلطه یک طبقه منحصر بفرد است و دولت پرولتری که هدف نابودی طبقات را تعقیب میکند مراحل انتقالی بسیاری وجود دارد» (ص ۱۵۶).

اینهم «شیوه» واندروالد که فقط اندکی با شیوه کائوتسکی فرق دارد ولی در ماهیت امر با آن همانند است. دیالکتیک حقایق مطلق را نفی میکند و متغیر بودن تضادها و معنای بحران ها را در تاریخ توضیح میدهد. اکلکتیست خواهان احکام «بیش از حد مطلق» نیست تا بدینوسیله بتواند امیال خرده بورژوائی و فیلیستر مآبانه خود را در باره تعویض انقلاب با «مراحل انتقالی» جا بزند. کائوتسکی ها و واندروالدها در این باره که مرحله انتقالی بین دولت به مفهوم ارگان سلطه طبقه سرمایه داران و دولت به مفهوم ارگان سلطه پرولتاریا همان انقلاب یعنی سرنگون ساختن بورژوازی و خورد کردن و در هم شکستن ماشین دولتی اوست سکوت اختیار میکنند.

کائوتسکی ها و واندروالدها بر روی این حقیقت که دیکتاتوری بورژوازی باید با دیکتاتوری یک طبقه یعنی پرولتاریا تعویض گردد و بدنبال «مراحل انتقالی» انقلاب «مراحل انتقالی» زوال تدریجی دولت پرولتری می آید، پرده تاریکی میکشند.

ارتداد سیاسی آنها هم در همین است.

از نظر تئوریک و فلسفی هم این همان جا زدن اکلکتیسم و سفسطه به عوض دیالکتیک است.



دیالکتیک مشخص و انقلابیست، دیالکتیک بین «انتقال» از دیکتاتوری یک طبقه به دیکتاتوری طبقه دیگر و «انتقال» از دولت دموکراتیک پرولتری به غیر دولت («زوال دولت») فرق میگذارد. اکلکتیسم و سفسطه کائوتسکی ها و واندرولدها تمام نکات مشخص و دقیق را در مبارزه طبقاتی برای خوش آیند بورژوازی ماستمالی میکند و مفهوم کلی «انتقال» را که در آن میتوان دست کشیدن از انقلاب را پنهان داشت (و نه دهم سوسیال دموکراتهای رسمی عصر ما آنها پنهان میدارند) جایگزین آن میسازند!

اکلکتیسم و سفسطه واندرولد ماهرانه تر و ظریفتر از کائوتسکی است، زیرا به کمک عبارت «انتقال از دولت به مفهوم محدود به دولت به مفهوم وسیع» میتوان تمام مسائل انقلاب را، اعم از اینکه هر مسئله ای باشد، و تمام وجه تمایز بین انقلاب و رفرم، حتی وجه تمایز بین مارکسیست و لیبرال را، مسکوت گذارد. زیرا کدام بورژوازی به سبک اروپائی تحصیل کرده ای به فکر این میافتد که «بطور کلی» «مراحل انتقالی» را با یک چنین مفهوم «کلی» نفی کند؟ واندرولد مینویسد: «من با گد در این باره که اجتماعی کردن وسائل تولید و مبادله بدون انجام قبلی دو شرط زیر ممکن نیست، موافقت دارم:

۱. تبدیل دولت کنونی، ارگان سلطه یک طبقه بر طبقه دیگر، به آنچه منگر آنرا دولت خلقی کار مینامد، از راه به کف آوردن قدرت سیاسی به توسط پرولتاریا.
۲. جدا کردن دولت، ارگان اوتوریتته، و دولت، ارگان اداره کننده، یا، بعبارتی که سن سیمون بکار می برد، ارگان اداره افراد، از اداره اشياء (ص ۸۹).

واندرولد این کلمات را با حروف درشت مینویسد و روی اهمیت این احکام بطرز خاصی تکیه میکند. ولی این یک آش صد در صد اکلکتیک و گسست کامل از مارکسیسم است! آخر «دولت خلقی کار» تنها تکرار همان «دولت خلقی آزاد» است که سوسیال دموکراتهای آلمان در سالهای هفتاد با آن جلوه گری میکردند و انگلس بعنوان یک فکر خام آنها تقبیح کرد. اصطلاح «دولت خلقی کار» عبارتست در خورد دموکرات خرده بورژوا (نظیر اس ار چپ ما)، عبارتست که مفاهیم غیر طبقاتی را جایگزین مفاهیم طبقاتی میسازد. واندرولد، هم به کف آوردن قدرت دولتی به توسط پرولتاریا (به توسط یک طبقه) و هم دولت «خلقی» را در یک ردیف میگذارد و ملتفت آشی که حاصل میگردد، نمیشود. از گفته های کائوتسکی و «دموکراسی خالص» وی نیز همین آش و همین بی اعتنائی ضد انقلابی و خرده بورژوا مآبانه نسبت به وظائف انقلاب طبقاتی و دیکتاتوری طبقاتی، پرولتری، و دولت طبقاتی (پرولتری) حاصل میگردد.

و اما بعد. اداره افراد فقط وقتی از بین میرود و جای خود را به اداره اشياء میدهد که هر گونه دولتی زوال یابد. واندرولد با این آینده نسبتاً دور عرصه را بر وظیفه فردا یعنی سرنگونی بورژوازی تنگ میکند و پرده تاریکی به روی آن میکشد.

این شیوه نیز برابر است با خدمتگذاری در آستان بورژوازی لیبرال. لیبرال با صحبت در باره

اینکه وقتی اداره افراد لزومی نداشته باشد، چه خواهد شد، موافق است. چه مانعی دارد که انسان به چنین آرزوهای بی‌زیانی مشغول باشد؟ ولی راجع به اینکه پرولتاریا مقاومت بورژوازی را، که در برابر سلب مالکیت خود مقاومت مینماید، در هم شکند، باید سکوت اختیار کنیم. منافع طبقاتی بورژوازی چنین ایجاب میکند.

«سوسیالیسم بر ضد دولت». این کرنشی است از طرف واندرولد در برابر پرولتاریا. کرنش کردن کار دشواری نیست، هر سیاستمدار «دموکراتی» بلد است در برابر انتخاب کنندگان خود کرنش نماید. ولی در لفافه این «کرنش» مضمون ضد انقلابی و ضد پرولتری جا زده میشود.

واندرولد با تفصیل تمام گفته‌های استرو گورسکی را در خصوص اینکه چقدر فریب و اعمال زور و رشوه خواری و دروغ و ریاکاری و اجحاف نسبت به تهیدستان در زیر ظاهر متمدن و آراسته و پیراسته دموکراسی بورژوائی معاصر نهفته است، نقل مینماید. ولی نتیجه‌ای از آن نمیگیرد. او اینموضوع را که دموکراسی بورژوازی توده زحمتکش و استثمار شونده را سرکوب مینماید، ولی دموکراسی پرولتری باید بورژوازی را سرکوب نماید، متوجه نیست. دیده بصیرت کائوتسکی و واندرولد برای مشاهده این امر کور است. منافع طبقاتی بورژوازی، که این خائنین خرده بورژوای مارکسیسم، بدنبال وی کشیده میشوند، نادیده انگاشتن این مسئله، سکوت در باره آن یا نفی صریح لزوم چنین سرکوبی را طلب مینماید.

اکلکتیسم خرده بورژوا مابانه بر ضد مارکسیسم سفسطه برضد دیالکتیک، رفرمیسم فیلیستر مآبانه بر ضد انقلاب پرولتری، آری اینست عنوانی که میبایست به کتاب واندرولد داده شود.

﴿پایان﴾

#### \* توضیحات

(۲۷۹) جدا شدن دو حزب جدید بنام «کمونیستهای ناردنیک» و «کمونیستهای انقلابی» از حزب اس ارهای «چپ» بعد از قتل مفسده جویانه میرباخ سفیر کبیر آلمان از طرف اس ارهای «چپ» و شورش اس ارهای «چپ» در ۶-۷ ژوئیه سال ۱۹۱۸ انجام گرفت. «کمونیست های \_ ناردنیک» فعالیت ضد شوروی اس ارهای «چپ» را مورد تقبیح قرار دادند و در کنفرانس سپتامبر سال ۱۹۱۸ از خود حزبی تشکیل دادند. در نوامبر سال ۱۹۱۸ کنگره حزب «کمونیستهای \_ ناردنیک» تصمیم انحلال این حزب و الحاق به حزب کمونیست بلشویک را تصویب نمود.

«کمونیستهای انقلابی» تا سال ۱۹۲۰ بمشابه حزب کم عده ای وجود داشتند. در اکتبر سال ۱۹۲۰ کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه به سازمانهای حزبی اجازه داد که اعضاء حزب سابق «کمونیستهای انقلابی» را به حزب کمونیست (ب) روسیه بپذیرند.

(۲۸۰) هنریخ وبر - اتو بوئر.

(۲۸۱) منظور لنین یک سلسله قیامهای ضد انقلابی کولاکی است که در ژوئیه سال ۱۹۱۸ از طرف اس ارها و گارد سفیدها با پول و به دستور امپریالیستهای آمریکا، انگلیس و فرانسه برپا شد.

(۲۸۲) منظور لنین لایحه قانونی اس اری مربوط به «تنظیم مناسبات ارضی» و «در باره اراضی مشمول اجاره» و غیره است که قسمتی از آن در اکتبر سال ۱۹۱۷ در مطبوعات اس اری درج گردیده بود. لنین مینویسد - «لایحه تنظیمی س. م. ماسلف لایحه ایست «ملاک منشانه» که برای سازش با ملاکان و برای نجات آنها تنظیم شده است».

بازداشت اعضای کمیته های ارضی در دوران انقلاب بورژوا - دموکراتیک فوریه پاسخی بود از طرف دولت موقت به قیامهای دهقانی و تصرف زمین ملاکان از طرف دهقانان.

(۲۸۳) منظور «دستورنامه دهقانی در باره زمین» است، که بر اساس ۲۴۲ دستورنامه دهقانی محل تنظیم شد و بعنوان بخشی از «فرمان مربوط به زمین» که در دومین کنگره کشوری شوراهای روسیه در ۲۶ اکتبر (۸ نوامبر) سال ۱۹۱۷ بتصویب رسید، داخل این فرمان گردید.

(۲۸۴) «آدم توی غلاف» - قهرمان یکی از داستانها آ. پ. چخف است. نام خود این داستان نیز، آدم توی غلاف است. منظور از این اصطلاح، عامیان محدود الفکری هستند که از هر گونه نوآوری و ابتکار در هراسند.

#### \* زیرنویس ها

(۶) در کنگره ششم شوراهای (۶-۹ نوامبر ۱۹۱۸) ۹۶۷ نماینده با رأی قطعی وجود داشت، از آنها ۹۵۰ نفر بلشویک بودند، ۳۵۱ نماینده هم با رأی مشورتی وجود داشت که از آنها ۳۳۵ نفر بلشویک بودند. جمعاً ۹۷ درصد بلشویک وجود داشت.

(۷) رادا - نام ارگانهای مرکزی سازمانهای ضد انقلابی ناسیونالیست های بورژوازی در اوکراین و بلوروسی طی سالهای ۱۹۱۷-۱۹۱۹ ه. ت.